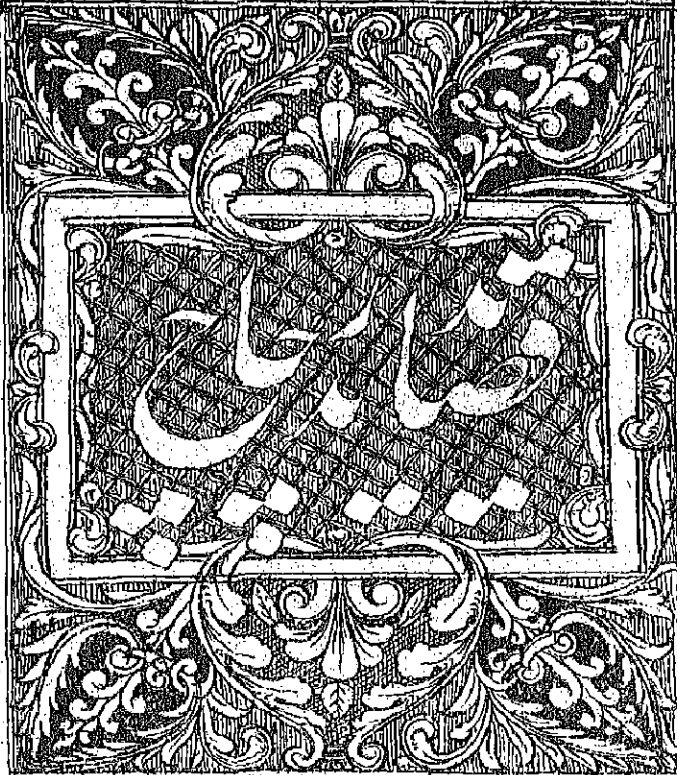


لاکي گرېن معاشا لعلی و شین سانی

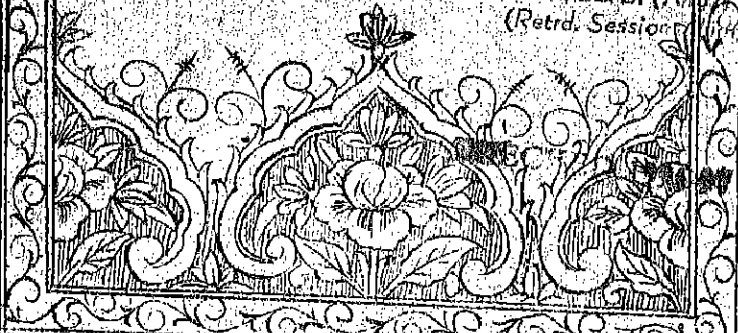
حاصل ریای فضا حث برآمده کان بلاغت شکسته جاد و مکرار



بدرا لید چ پی غوص بفرموده شش نای تم تجرید مقام شناس حق جوی فان لاس

در مطبعت منشوری کشتوبه طبع جلالی وانی افت

IN MEMORY OF
MOLVI MASUD ALI MAHVI, B.A. (AT)
(Retrd. Sessions Judge)
PRESENTED TO
MUSLIM UNIVERSITY
BY HIS SON
Rashid Akmed, M.A., LL.B. (AT)
(Retrd. Sessions Judge)



بسم الله الرحمن الرحيم

حد آن سلطان عالم را که عالم پرورش
عالم ایجاد او را در نظام کائنات
وایه مهر فراتر بهر بلوغ تشنه کبر
در سیاه کاه قهرش بر فضایی کائنات
صبح خیزان لب شمع قهرش سحر
پادشاه پادشاهان این کاروان جهان
از برای قشنگان راه مهرش آفتاب
بر دروغ تجلی و جمال کسب یاقین
چهره زیبای انسان را بر کار قدر
انچنان ارسته مشاطه و تقصیر او
آفتاب پرسته پیرایه تدبیر او
ما جان پرسته در محراب ان و آفتاب
از رخسار پادشاهان را میان آفتاب

آنس و در راویان این جهان را
استقامت عزمش بر عهده یک خوشتر
خو اگاه چار زین زریارین خوشتر
قطب را در اتم خار به سر سرده خوشتر
با گریبان دریده زیر نیلی چادرست
آنکوش بر زبان از آب حوض خوشتر
بر سر این نه خمر زده زین سنا خوشتر
عاشقان را عقید مراد بدو طشت خوشتر
در شبستان عدسگاه از ازل صومک خوشتر
چشم و ابرو را که گوی در بلای خوشتر
زلف و عاقرین را که گوی در شوی خوشتر
بر کشتی را که طفل بندش از دست خوشتر
در رخ دراب از یک غره یا قوت خوشتر

مردی دراز نمک و دهم بفرمود
چهره کم بختی معلوم گشت
مقدار چندی
انچه نه نشسته از کوه کوشش فواید
نیک و بد امانت و افضال

در بهار ش گلزاران را بهستان محال
سبز هزار آسان را در دنیا عدل از
طوطی پران گردان زخمی خوش چین
آنکه روزگار عاقلش در فضا نمی
آن شکر را دل و اخگر که در دوزخ بود
پیشوای امینا خوشش در وی الصی
سایه اش بی سایه حق آفتاب شد گشت
پیش ز آدم خام پیغمبر در دست او
سر سری کز خاک پایش آردی خوشیست
او شنش شاعریت بود و منشورش کتاب
شاهین احمد ابو العباس امیر المومنین
آفتاب شرع و ملت آسان ملک دین
آنکه از جان بهت فرمان او در دل نشست
بوالمراد طلیح سلطان محمد کمال
آن شیرم و سکنه در ملک بیрам احرم
آنکه بهشت حور عین باکیون عسبرین
شب بهانه است و کی ماه هم افسانه است
زهره را چادر سپید گرد و قمر را شکیست
که چو از حدش بگذشت از بازوی تیر
تا درین نیل قفس طافوس شب بیاوی
تا کمان چرخ کیش تیر است قبل است

ایسته مثل عجب و یاد دادم عین عجب است
 فرستد آموخت باوه سینه شیرین است
 دانه جمع آتش سحر عقیقی زین است
 حجاب دارا بکمال خالص و بی غیر
 عالم و آدم ز نور او انوار کور است
 آنکه خاک مقدس بر فرق شایان است
 آنکه است راشفاخت خواه و خوشتر
 زان یکیش زازرحه دست نام آور است
 و بیامیت کو چون کوب است ز اور است
 این نان قائم مقام و امام اکبر است
 آنکه آمل و دوه عاقل سر و دست است
 آنکه مرحت خلافت را جالش ز کور است
 پادشاه شرق و غرب حاکم بحر و بر است
 دودش بزم او شمع رواق است
 که شرف نعل سمنش به زجاج مصر است
 در سرکشتن با سحر از خاکه دیان است
 با تو گویم راست این معنی که دل با تو است
 و ره عدلش کز انقضای کام او بر است
 تیرا همیشه نداده اندر کمان تاب آور است
 شافع جیدین پشیمان کز گرس زین بر است
 نامکال بعد از اقبال شاه خاور است

در بهار سن گنجد اران را بدین سال
سینه زار آسان را در نیاه عدل او
طوطی پران گردون ز کوشش جبین
ز کز روز بار خاست در صفای سحرگون
آن سینه زار دل و اخسره که در بند وجود
پیشوای این دنیا خورشید روی الصحنی
سایه لیش لی سایه حق آفتاب شیشه گدا
پیش ز آدم خاتم پیغمبر در دست او
سیر سری که خاک پایش آبروی خود نیست
او شمشاه شریعت بود و مشورش کسا
شاهین احمد ابوالعباس امیر المومنین
آفتاب شرع و ملت آسان ملک دین
آنکه از جان محبت فرمان او بدل نیست
یو الحی نه ظل حق سلطان محمد کمال
آن خیر لم و سکندر ملک بهرام احمر
آنکه بهشت جودین با کیسوان عسبرین
شب بهانه است و کی ماه هم افسانه است
زیر و راجا و رسیه گرد و قمر و کفست
که جاز عدلش بی نظیر افتاد از بازوی تیر
سما درین غنی قفس طایوس شب سیاهی
نامکان چنین کیش تیر مستقبل است

لیست مثل عجب و باد امین عجب است
خسرتی آموخی با ده سینه شیر است
دانه صبح آتش سحر عقیقی زین است
حاجب دارا کجالی خاسل و بی غیر است
عالم و آدم ز نور او آن آواز نور است
آنکه خاک مقدسش برفیق شایان است
آنکه است راشفاغت خواه و خوشتر است
زان کیشش را ز رجده لب نام است
با پیامت که چون کوه لب فرا و رست است
این زمان قاتم مقام و امام اکبر است
آنکه آل و دود عباس سر و دست است
آنکه مرخت خلافت را جانش ز رست است
با د شاه شرق و غرب حاکم مجرب است
دو شیخ بزم او شیخ رواق است
که شرف نعل سمندش به زبان جبر است
در سر کشین تا سحر از خاک دیان است
با تو گویم راست این معنی که دل با دست
و ره عدلش که زن اقصی کام افرو است
تیر سیمش بدام اندر کمان تاب و رست
شاخ جیش آشنایان که گرس زین است
ما کمال بد زازا قبال شاه خاور است

حلقه در گوش درشته باد سپر جاگروست
 سیر کبار و جوانان را مجلسی خاصه بود
 جامه زرین باد سیرش بر مدارمه بود
 بهت آرای جناب شاه شرق مغرب بود
 خاک زیر پای سلطان باد و جابر
 لافش گوش سران این شیشه ترکوبست
 بر کراسودای بدخس میخامه درشت
 هر کی طوطی شکوه خای معنی گشت
 ترسب از عشق مجازی ترغیب قشوق شرابی
 از نام تو در کام و زبانش کرامت
 بر آید تو تا بیدار گریخت
 خورشید جهان مست شد از ناساغرت
 هر از هم تو بخان خسته که بر شام
 هر دل که نشد نشسته در پای وصلت
 و آن جان که نشد سوخته آتش مهر
 در دایره مهر تو هرگز نشود و جمع
 چون صبح که زد یک نفس از بند پیروز
 هر صبح خطای کند مرغ سحر خوان
 کای بدر کلید و در عرفان بکفت آو
 اندیش از آن روز که از زلزله صو
 تا چند ترا از بوس لطف و لارام
 زان زلف بریشان شود انجم صفت
 هندوی سیاه بخت که از خیش باد
 ابروش کما غیبت که بر تیر کران است
 و در کو تو در گلشن جانبا شرافت
 صد قطب برقص آید و از چرخ دانفت
 کور از خبر غیبت که از نام و را
 بر چهره او خون جگر را که ذرافت
 سنگی است که در شعله بارش افت
 آن مزل که از تحت شری بر اثر افت
 خاکبست که از تحت شری بر اثر افت
 آن را که نظر بر ورق ماه و خورفت
 کی سیل بواب آید مهرش بخورفت
 چون آتش و جوش همه ربال و پافت
 زان پیش که از طارم شش زده افت
 غشش شود این کنبه آن خشت زافت
 بر پشت زار ز دانه عین در افت
 کان زلف نه شامیست که در حافت
 از کنگره ماه نگون ر در افت
 تا سینه خبر دار شود در جگر افت

[illegible]

در عالم ایمان تو صد شور و شرافت
 آن دم که ترا در قبح سے نظر افتد
 هر خطه در جانب پر دین گذر افتد
 اگر عرش خود تا با بد بجز افتد
 رقصی که کلاه و زینش از فرق بر افتد
 و امن بلب آید ز میانش بر افتد
 زین قطعه شیرین و نوحی بر افتد
 در بحر سخن گریه ازین دور تر افتد
 تازه و نو ۱۲

<p>ان حال بلا نیست سید که سبب او کام و لب شیرین خود ای دوست کن تلخ کان ده و منقبت که باج بلال است در سیکه ده و که یک قطره ز جاش وز نغمه اطلال و حبس ز نغمه دور از بر تو بگوئی بخارش آید در مجلس حسرت بهمانا که کس را چون بگذرد آن کاظم اندر بر پا نشا</p>	<p>در عالم ایمان تو صد شور و شرافت آن دم که ترا در قبح سے نظر افتد هر خطه در جانب پر دین گذر افتد اگر عرش خود تا با بد بجز افتد رقصی که کلاه و زینش از فرق بر افتد و امن بلب آید ز میانش بر افتد زین قطعه شیرین و نوحی بر افتد در بحر سخن گریه ازین دور تر افتد تازه و نو ۱۲</p>
--	--

بگریه سبب زید و در جابر و سبب کن
 کز نه تو دشمن جانب و وصل گذر افتد

<p>ای یاد تو بوج روح و می تو جان جان سرست و صالت را هرگز نبود مخوی بیدای جلالت را هرگز نبود سرحد و بر عتق خواص لا اله الا الله و شبنم مرا عرش این ناله می آید بر جان کسان ما کی ناخوانده و می چون و زلف تبارک که پیشو است که سید بر خویش میسج از غم بر جان کانی زان بسته مر جان ش لب خشک شوکا چون تلخی غیر تو زان بسته شیرین آن چشمم در آن ابرو ز نیست که طلبینه</p>	<p>در کینه جلال تو عقل و دل جان جان هر صبح فرقت را هرگز نبود دران دریای کمال را هرگز نبود دیا صد لوی تر اینک طشت زین غلط کای بد ز جگر خسته و می تیره دل بر خوان الهی شو یک نیم شبنم سر زید و بند و می از طرف به آید ما ریت سیخفته بر گوشه لاسان مر جان اصد علم از وید آن جان چون بسته کن خود را بر آتش غم بران محراب سینه از و د دل سنان</p>
--	--

در کینه جلال تو عقل و دل جان جان
 هر صبح فرقت را هرگز نبود دران
 دریای کمال را هرگز نبود دیا
 صد لوی تر اینک طشت زین غلط
 کای بد ز جگر خسته و می تیره دل
 بر خوان الهی شو یک نیم شبنم
 سر زید و بند و می از طرف به آید
 ما ریت سیخفته بر گوشه لاسان
 مر جان اصد علم از وید آن جان
 چون بسته کن خود را بر آتش غم بران
 محراب سینه از و د دل سنان

در این عالم که همه را در آغوش خود دارد
 و در این عالم که همه را در آغوش خود دارد
 و در این عالم که همه را در آغوش خود دارد
 و در این عالم که همه را در آغوش خود دارد

<p> چو گمان و زلفش را که می دران چای ای پیرمردان چو گمان خود را تو به چنگ هر دل که یکی گوشت میدان شربت را که جو رخسان خود است شادمانی بر عشق آجری ده شام و مهر نیوز ترک چین ما کاسه چین است نه بر لب قینا از نازده اران با در مجلس و مخفی دامن که ز روی صدق با در نکند حسرت صد ملک سلیمان بر باد شود و جاش </p>	<p> تا یوسف و همرازان چاه کند زندان بچال مکن خود را و مرا که ایمان و چال شود این از ضربت نه چو گمان و سپهر جهان خود است شو خاکی سلطان فرمان ده شرق و غرب یعنی شه پست تا طشت حقیقتین است خور بر سرین خوان و ز حلقه بگوشتان مادر بر که اخافان شیرین تر ازین قطعه معرفت بزرگان هرگز نشود تیره آب رخ این جوان </p>
---	--

<p> ای زل سبک از مهر تو تابشیری ظاهر شده بر عاشق در گرد و سبکوت ستان صبح آن از غم کوید و خیر آن به جو غمت ما یم عشق تو طیب است نتوان بفسون بستن مانند پیرزادان هر چند سپرداری آراه و دم نیتش ای بلبل دل که شوق صید عشق خاک چون با صبح از غم بر خط سیاه چون مرد کج شمشیر بینه تو بدان دورا مرغان ای را بازرقه روحا نه بد از حکمت خون غور و چهل سیاه </p>	<p> سرست هوای تو در صومعه هرگز بر ذره خاکی را خاصیت اکسیر که صبح جمال تو بنمودت با شیر از آه و بهر حجت بکستت تابشیر و یوانه کویست را در خانه بجز بک که سینه بجز و جان پاره بود تب که بر درون لاله و آه بکند از قفس که قافله مورست صفای ده بر سر که صوت آه بونی و و جاد و کسیر و دامن کجا آرد نفس از بی انجیر مایه افت ز حرف عشق سرشته دیر </p>
---	--

در این عالم که همه را در آغوش خود دارد
 و در این عالم که همه را در آغوش خود دارد
 و در این عالم که همه را در آغوش خود دارد
 و در این عالم که همه را در آغوش خود دارد

در این عالم که همه را در آغوش خود دارد
 و در این عالم که همه را در آغوش خود دارد
 و در این عالم که همه را در آغوش خود دارد
 و در این عالم که همه را در آغوش خود دارد

[illegible]

میں نے اس کے لئے جو کچھ کر سکا وہ کر دیا ہے۔

۱۰۶ حضرت علامہ کرامت در آمدن روز ۷۷ آقا حضرت امام علی (ع) است

زینا پس خوش من اعلیٰ اسم بکر آن شاه
حاجه اشرف است ملک و دانه شمشیر

بر روی ترازو نشیند شک نیست
خاک سبزه زین غم نگر بر فرق دنیا رخت
کس نبرد فزاید تبت شک نیست
مهر سحر از کشته

[Faint handwritten notes at the bottom of the page]

خنجر اگر بنگفتی ز نیت و جان ربا
 خشک لبی که سر کشد از خط حکم قوی
 در بر بحر کف تو زنگی در دجا منه
 بر سر دشمنان تو کاسه لعل خوانی
 اگر نهفتی نیاگون حلقه گوشت و ماهیان
 بر سر طاس گون یکشت بدشت خشم تو
 روز مصاف خنجر لاله فروز گزناست
 کوه ملو اگر چه او سنب در آب قلند
 شیر بدور حکم تو غاشیه دار و روست
 کار زمانه قلیب از کف تو که این زمان
 طاقی تو گفت عرش را که تو بستی قوس
 تا که سپهر آگون لاف غلامی تو زد
 بگر این بهای سن تقد و در سینه
 سر و قدان شهن را بر لبی دیبری
 باد چو عمر و در شوی و دیر ملک و بریت
 دل چو قرصه باره بادار نه چار و بریت

بر سر نیره خشم تو را قصه کام از دست
 چهره در و او سیه چون سر خاشاک
 سه خفتی به بقا جانب روم رهبریت
 دیده خون گرفته سرخ گوشت روی صدف
 قلم زم و پنج شاخ را قطره آب در بریت
 وان شبیه هر شبان عینا کان نهار گوشت
 گاه طواف دلالت بر سر کوه صحریت
 ماهی چرخ خوان که او مترل حد اکثر
 باز بعد عدل تو دانه کش کبوتر
 سخن مست مخلصی از که تو انگشت
 گفت که خاک پای تو با سرین برایت
 از سر حضرت آتش بر سر شاهی خاور
 با تو کجاکر دشمن زانکه بغضه دیر
 تا که نبایت سهرشان رسته بگر خشمیت
 کاسه بقای تو تادم صیور اوریت
 سینه چو و نیم بادار نه زهر قوبریت

قصیده در نهایت رسد
 چو شاه شرق پیدایش یکف بر لعل
 عروس پنج هر آور چو گل دنی چون
 خورشید و از چرخ و از ایزان شایسته
 نیق لای که رفت از صدق و دلا و طهارت

سیاه شام چو پنهان شد ز سرمه
 که از شادی و رست نه برود افتاد
 که مرغ صبح را یکدم نبود از تاله آرمش
 به صبح دومی که به نخست این برینگار

این قصیده در نهایت رسد
 چو شاه شرق پیدایش یکف بر لعل
 عروس پنج هر آور چو گل دنی چون
 خورشید و از چرخ و از ایزان شایسته
 نیق لای که رفت از صدق و دلا و طهارت
 سیاه شام چو پنهان شد ز سرمه
 که از شادی و رست نه برود افتاد
 که مرغ صبح را یکدم نبود از تاله آرمش
 به صبح دومی که به نخست این برینگار

این قصیده در نهایت رسد
 چو شاه شرق پیدایش یکف بر لعل
 عروس پنج هر آور چو گل دنی چون
 خورشید و از چرخ و از ایزان شایسته
 نیق لای که رفت از صدق و دلا و طهارت

شاهنشاهی ایران
 در روز دوشنبه
 در شهر تهران
 در سال ۱۰۰۰
 در ماه رمضان
 در روز دوشنبه
 در شهر تهران
 در سال ۱۰۰۰
 در ماه رمضان
 در روز دوشنبه

که دوشنبه آن سرکش شاهنشاہ عزیزین چو
 رطل بامشتری میگفت بنیت نامه بنیر
 چو برصفون خوف افتاد فرمان بامش
 سریر از فرخ جمیدش بساط از تاج خوشتر
 دو صاحب گت و دینش دو صاحب گش
 فراز کائنات اینجا بر دایو آن قدرش
 وزیر ملک شته راز حضرت مرمت این شد
 و بر خراس خسرو راز و اسباب بن خطاب شد
 برای مبلغ جایش بامم الملک تقصیر کرد
 امیر المومنین فرمود تا هر جمعه بر سر
 سینه شستم سحرمان جمشید آرش تیر بر سر
 باستقبال فرمانی که از پیش ارام آمد
 خلافت پیش و پس بویان ملک کر کن
 که از سر و شای حق شکر مرمت آتش
 چو شمشیر پشید خلعت را بزرگ مردم دیده
 ملک دیدم آن ساعت به تیر و دین
 ز آئینها که شته بسته ندیدم کیسری
 سو ملک را دیدم ز رو غم لبین افتاده
 کف شمع و ریانی و یک قطره آینه
 رخ میخ رازان سرچست کو خوشید نور
 محمد شاه بن تعلق که چون بر تخت حکم آید

لباس آل عباسی رسید از جانب شاه
 چو پیش تخت شتد و حنیف خلیفه کرد اگر شاه
 که بر اقطاع هفت قلمینا عهد با و احکام
 علم اقبال جاویدش لقب سلطان آباد
 و دنا ب عدل احسانش و کات فکوه شاه
 که تواند مساحت کرد بال مرغ او بهار
 که بر مشهور بر و بحر جاد باد افلاک شمر
 که زلف عایین به باد تحریرات افکار
 که نقد هر دو عالم باد و رب عیشر انعام
 بهفت اقلیم بخواند شاهنشاہ اسلام
 که پیش تیغ او چو بین نماید خنجر شام
 بر سینه ما و سر کرده چو آسمان شته سلا
 چو خنجر شته شده غلطان که بر لقمه فخر
 گت بر لعل عیارید مرو از دیدارش
 سیان و زینید دیدیم شب را به پیش
 شارا فشان بهر خنجر روان و زینر اعلان
 سر رقبه را فرقه و منجم طاق به بهار
 پریشان حال و ستوریده چو کلسه و لار
 که حلخ خنک خنمان بسایه شست کاش
 تخته کرد با چتر سفید آل بهر شش
 کند الام ربانی ز راز خلیف الهامش

شاهنشاهی ایران
 در روز دوشنبه
 در شهر تهران
 در سال ۱۰۰۰
 در ماه رمضان
 در روز دوشنبه
 در شهر تهران
 در سال ۱۰۰۰
 در ماه رمضان
 در روز دوشنبه

شاهنشاهی ایران
 در روز دوشنبه
 در شهر تهران
 در سال ۱۰۰۰
 در ماه رمضان
 در روز دوشنبه

<p>محیط قطعه عالم که با آن بر ولی دریا الا شاهانم را بدین نه قلعه دنیا و قلاع عمر و بر باد و قیاج سلطنت بر الا آتشین شیر ملک ندانم از شرب سیه ولی که چون خامه کشید بر خط برین در بدر چای برهن شیرین دلا</p>	<p>همه تن آب شد از شرم میل بخشش نند تاجی از زر بر سر جایم تحت جبین فلک در پایم تحقش ملک و صفت حد چو زنجیریت میابد در دست قلب از خفا زبان بریده باد و شوق چو کلک و شکر اگر چه خسرو عالم کند فخر از ان نمانش</p>
--	---

<p>در تنگیت رسیدن خلعت و فرمان خلیفه عباسیان کشته شدند جبرئیل از طاق کردن آتش و اگوایان همچنان که مارگاه کسبیدی از نزال مر سیدمان را که کوسن تیر بهشت شاه را بر کل عالم حکم مطلق داد امام نسخه فرمان شاهان جهان منسوخ شد جاه حاسد را جو جاه یوسفی نه آب کرد حاسد آتش نژاد خاک بر سر کن جو باد ملک باز و قومی شد وین سر از سر نمود کیش واران ضلالت را بهوای گفت راست عید مومنان آمد که در ستاد و باد زان خار استی که بر فرق رسولان آسمان با بخت این از طرب و جرج شد آن کی پیوست و آن گراشد رسول هم تباری که ماه از سال سینه شد قمر</p>	<p>از سید غر محمد است قرآن رسید سر مهرش صفت از او و خوش ایمان وین خبر در دست کشور بر بهشتان حاصل تو قیحات و ارا ملک با ویدان خلعت مصر که از کنعان بهشتان کز خضر سوی سکندره چشمه حیوان شرع راحت فزون شد و نفع ایمان پیشوایان شریعت را حیات جان از امیر المومنین خلعت موصولان چرخ را از تنگهای سنج نه انسان صبح با یک طشت زین آتین افشان نیست که از آن میتوان بر سران جهان زین سینه ماه محمد سانی شعبان</p>
---	---

در تنگیت رسیدن خلعت و فرمان خلیفه عباسیان کشته شدند
 جبرئیل از طاق کردن آتش و اگوایان
 همچنان که مارگاه کسبیدی از نزال
 مر سیدمان را که کوسن تیر بهشت
 شاه را بر کل عالم حکم مطلق داد امام
 نسخه فرمان شاهان جهان منسوخ شد
 جاه حاسد را جو جاه یوسفی نه آب کرد
 حاسد آتش نژاد خاک بر سر کن جو باد
 ملک باز و قومی شد وین سر از سر نمود
 کیش واران ضلالت را بهوای گفت
 راست عید مومنان آمد که در ستاد و باد
 زان خار استی که بر فرق رسولان
 آسمان با بخت این از طرب و جرج شد
 آن کی پیوست و آن گراشد رسول
 هم تباری که ماه از سال سینه شد قمر

در تنگیت رسیدن خلعت و فرمان خلیفه عباسیان کشته شدند
 جبرئیل از طاق کردن آتش و اگوایان
 همچنان که مارگاه کسبیدی از نزال
 مر سیدمان را که کوسن تیر بهشت
 شاه را بر کل عالم حکم مطلق داد امام
 نسخه فرمان شاهان جهان منسوخ شد
 جاه حاسد را جو جاه یوسفی نه آب کرد
 حاسد آتش نژاد خاک بر سر کن جو باد
 ملک باز و قومی شد وین سر از سر نمود
 کیش واران ضلالت را بهوای گفت
 راست عید مومنان آمد که در ستاد و باد
 زان خار استی که بر فرق رسولان
 آسمان با بخت این از طرب و جرج شد
 آن کی پیوست و آن گراشد رسول
 هم تباری که ماه از سال سینه شد قمر

در سبک شد خلعت عباسان هر
 پر کرد طشت های زرد و در دست زر
 از حضرت خلیفه بدار ای بخت ویر
 و از ای و هر وار سینه پیس بر
 پیدا کنند کل نگاران بر سر
 نه چرخ بود یک گیس سبز و نقره
 بنگاسه در مجلسن حوران نقره گر
 از پردای سبز زرا ندوده آستر
 طاق و کس پشت بال هر صبح گشاده
 بر و صفاش کوفه فرودش رشک بر
 در طاقهاش نقره تو از ان زهر و فر
 صدران یا عثمه و شایان کبر
 اظهار کرد هر قرن آیین نویسنده
 روح القدس با هر شمشادها
 آورده اند خلعت و فرمان سپهر
 بر و خاک آبی و بادی خوش که
 مامور امر شاه بدو نیک و نیک و نیک
 در تاج لعل بایدش اینک در نور
 سلطان شرق و غرب شمشادها
 ماه زحل سکانت و شاه مسیح فر
 تا نور شمع در دل مردم که در

دو نفس آن زمان که خضر و زین قبا خور
 شاه سینه سپار سپند که ماه است نام او
 یعنی رسید خلعت و فرمان سلطنت
 والی عصر احمد عباس ابام حق
 فرمان صد دریافت که آیین و فقر
 در چو ف چار قبه بایگن که بسته شد
 هر قبه نو عروس زساند و ده پیرن
 خیاط چرخ و دوخته برداسن قباش
 بهر بساط صحن سرایش که خلعتی است
 در بر جاش طارم نه طاق ساچ
 در صفاش شعر طراز ان شاعر پیش
 فراس استان در راه بهر کسین
 دز گرد او برای تماشای خلق نگار
 بانی این عمارت و آئین نگار او
 این جشن شاد نیست که از حضرت امام
 معصوم نقش آنکه در کتب معتبر شاه با
 اقلیم ترک و مردم و خراسان و چین
 گرچه سبز نایدش اینک لیل چرخ
 انقاب شد که بر سر سینه بر خط خلعت
 سلطان دین محمد تعالی جهان جلال
 خلعت برنگ مردم که ششم در او نام

در سبک شد خلعت عباسان هر
 پر کرد طشت های زرد و در دست زر
 از حضرت خلیفه بدار ای بخت ویر
 و از ای و هر وار سینه پیس بر
 پیدا کنند کل نگاران بر سر
 نه چرخ بود یک گیس سبز و نقره
 بنگاسه در مجلسن حوران نقره گر
 از پردای سبز زرا ندوده آستر
 طاق و کس پشت بال هر صبح گشاده
 بر و صفاش کوفه فرودش رشک بر
 در طاقهاش نقره تو از ان زهر و فر
 صدران یا عثمه و شایان کبر
 اظهار کرد هر قرن آیین نویسنده
 روح القدس با هر شمشادها
 آورده اند خلعت و فرمان سپهر
 بر و خاک آبی و بادی خوش که
 مامور امر شاه بدو نیک و نیک و نیک
 در تاج لعل بایدش اینک در نور
 سلطان شرق و غرب شمشادها
 ماه زحل سکانت و شاه مسیح فر
 تا نور شمع در دل مردم که در

در سبک شد خلعت عباسان هر
 پر کرد طشت های زرد و در دست زر
 از حضرت خلیفه بدار ای بخت ویر
 و از ای و هر وار سینه پیس بر
 پیدا کنند کل نگاران بر سر
 نه چرخ بود یک گیس سبز و نقره
 بنگاسه در مجلسن حوران نقره گر
 از پردای سبز زرا ندوده آستر
 طاق و کس پشت بال هر صبح گشاده
 بر و صفاش کوفه فرودش رشک بر
 در طاقهاش نقره تو از ان زهر و فر
 صدران یا عثمه و شایان کبر
 اظهار کرد هر قرن آیین نویسنده
 روح القدس با هر شمشادها
 آورده اند خلعت و فرمان سپهر
 بر و خاک آبی و بادی خوش که
 مامور امر شاه بدو نیک و نیک و نیک
 در تاج لعل بایدش اینک در نور
 سلطان شرق و غرب شمشادها
 ماه زحل سکانت و شاه مسیح فر
 تا نور شمع در دل مردم که در

تا که بنگام پیر شیر کند این بند
 شام در ایوان خود بنی سید جان
 در قهریف چشیده همدو صبح
 ابوالریح سیلماهی ششای چرخ افشان
 تعجید نیست کلدن چشیده آلا و است
 هزار آخر خورشید تاج در سجده
 صفی که چون مرده در پیش حاجبان بخور
 ضایعی عرضه دیگر ستون بارگش
 سپهر در او برده نگار نهی
 درون پرده هر گوشه که چنگانی
 زبیل گوهره و ان بن زبونی نفی
 اگر خلد برین است این هنر استون
 ملی جهان حرم آباد آسپهان شاهی
 ابوالریح سیلماهی خلیفه برحق
 امام است احمد که خضر و هستش
 ابوالجواد غازی محمد تقی
 امیر ماریست آصف سلیمان دل
 زمی سکندر کشور کشای عالمگیر
 زطول و عرض جبار یک سر انگشت
 سیاه عدل توان صفت کشیده که جهان
 کشاده پنج دهن بار شیر بر خشت
 زبان تیغ تو بر خلق خرم زنگش

کا پتوی ماهه گر خشت در دهن شیر
 صبح بیدان لور و می زدن شیر
 صفت ملائکه اینک ستاده از چشید راست
 هزار صفدر جمشید تخت بر نیکی است
 هزار کوبه هر کوبه هزار لور است
 محیط تر نفس هفت قلعه بال است
 که راه بسمه مدام انبی محال است
 هزار سلطه و گویا عند لیست
 قیامت زمین هر دو در جهان است
 چرا فضای درش عرضگاه روز هر است
 که او ستاج امر خلیفه دنیا است
 که آستان درش آسمان غرور است
 بجان غلام و بین جاکو و بدل است
 که بنده در او پادشاه بین و نه است
 بدیم خاص وی استاد و علی سیکان
 که بغل مرکب او به زلفه دار است
 مسافه که خرد در میان از حق است
 زهر آنگه عدد در میان ما پس است
 کشیده تیغ و کمر بسته کوه در مهر است
 از آنکه قطره آبی سیاه در جاست

و اما در این کتاب که از حضرت علی علیه السلام است و در آن
در بیان فضیلت اهل بیت است و در بیان صفات ایشان
و در بیان احکام دین است و در بیان عقاید است

۴۱
 در این کتاب
 از تاریخ
 و جغرافیه
 و طب
 و فقه
 و کلام
 و منطق
 و ریاضیه
 و نجوم
 و موزیک
 و طب
 و فقه
 و کلام
 و منطق
 و ریاضیه
 و نجوم
 و موزیک

<p>تو که زرد و قبا نهند و دست در گف هزار بار سیه کرد چهره مسر را نگین و ار نشیند بپار بالش زر کشا و ده گویم عید ست خلق را اندم همیشه تا که ز نا شیر نجر زرین کل سعادت از خار نفس با بعبید</p>	<p>اگر چه آبکش رویان ماه قهاست هنوز در سر او متلای این دست چو حلقه بر در تو هرگز که نشیت دوتا که بسته گردن خیمت بر تیران را بهار غالیه و ان لیم باد صباست که سر و ذات تو لیستان ملک را</p>
--	---

در مدح سلطان

<p>دو تنج شهادتیش آینه در ومان گشت باز سفید شد نهان ز رخ سياه اوط ترک نسج پوش سه ترک کلاه زر دگفت و خوش شکسته نیند بر سر سفره بشیر کرد سپاه ترک را لشکر بند منبر شیر که باز زر بر سر چرخ بنگون داشت دست تیران پاره زرد و نهان صبح چو تاج زر گرفت از کف خازن باد شنه جسم اعتلا احمد موسی اقا خضر که میره در ومان لا که ز فشان لبیکه محاب بر و بجز بر سر کوه مو جبر غنچه چو دیده ز آینه میره کم و سفید گدیسوی شنب بر ابر قامت ترک و قد نیشتم چون سر زلف بتان شکسته</p>	<p>مطهری چو شوی راهم سه خواهران گشت بر زده مضهای زر حمله در آشیان گشت و فلک کشتش از زنده و فغان گشت سه چو خدا اسکان از ان ملک جهان گشت گشت پدید باز مرغ از غم و فغان گشت صبح و برید چرخ از ان اسن اسکان گشت سوی جناب شد و بر سر آستان گشت آنکه نهای چتر او بر سر سرکان گشت لاله زار و در چمن لولوی بگلان گشت کشتی لعل پاره در ابر سر و بیان گشت حقه بخاره در سر سینه و نیمه سنان گشت مهین ز سرخ راخو و شرف بیان گشت سر و سیاه و خامه درین ریحان گشت</p>
---	---

در این کتاب
 از تاریخ
 و جغرافیه
 و طب
 و فقه
 و کلام
 و منطق
 و ریاضیه
 و نجوم
 و موزیک
 و طب
 و فقه
 و کلام
 و منطق
 و ریاضیه
 و نجوم
 و موزیک

در این کتاب

نقش بر سینه
 و جغرافیه
 و طب
 و فقه
 و کلام
 و منطق
 و ریاضیه
 و نجوم
 و موزیک
 و طب
 و فقه
 و کلام
 و منطق
 و ریاضیه
 و نجوم
 و موزیک

بر و زرق لا جور در نقطه زرد شد رقم
تراغ مسیحه تا بناد و بعضی زرد از دهان
کفت چو بر آند ز جام جام بر آند ز کف
جام چو باه تمام شد سو بر وین بر و ان
نقد روان ده بهار و زرق لب آزل
غیر که وقت سحر غمزه را سید بیند
از پی تشنه دلان طاس فلک کشید
ووش که قوس لاله چون ره پیمون بود
در عوض تاج لعل داد و آرزو که بشان
شب همه مشب آسمان ابله را زوی آید
سایه لطف اله خسرو ع لم پناه
که کشیدی ز رنگ لعل تو بر چین چشم
آتش گویای تست تکیه که در خشک
به بکند آورو سنبل تو هر نفس
بر است بر اثبات حسن چشم تو نضج
چاه ز رخسار تست از لب ما خشک
وید به در اختران ریخت زهرت چو
خام بعد شب کوب بر تیغ نوا
ای کفت و شمشیر تو قطره آبی ویم
بحر ز دست تو خاک بر سر خود کرد و آ

۲۵
 در میانش کم از نقطه بود و عالم
 که با دو کوب لغزش نمین خاتم جم
 که هشت ماه مسافت رو و بیکر و قدم
 زبانه محمد موسی گفت و شیخا دم
 شش و در تو حریم سواد قاست قدیم
 که ای تره فروش تو مقصد ای غم
 که سیکه دست ترا یوسه داد چون غم
 ز بهر خدمت تو آسمان هفت شکم
 گرفته دست بر آور ایل بحیل و چشم
 نه سقم ماند و بگر نه جور ماند و سقم
 که آن الم خسته غایت مبتدا ریم
 که سیکه سر کشد از حکم خط تو جو غم
 که رخت بخت خرد و شتر می به چنگم
 که با گناه تو آمد چو پیشگاه جسمم
 که افسر سر غولست طاسک پر جسم
 سپهر بر برش افشاند طشتشیا دم
 قبا می طلس سبزش بکمشان غم
 دنیا ی حیره اوار طلوع صبح غم
 کشیده بر سر او شام سالیان غم
 فروز ترست ز سیر و و با بفاق ام
 چو روی ابروی زلف زده بکار غم

سایه حلقه درگاه شاه دانه است
 سایه مرکب شده را چگونه وصف کنم
 که دید با وی شفقش میان آب و آ
 شربت سکندر دارا غلام شکست خنجم
 سربس تو ایوان کبریا ی ازل
 غلام حلقه بگوشت تو یا و شاه عو
 انگینه وار لو چهار بابش ز ریش
 هزار پیر و شش بهر شیشه زاید
 چو دید و ولست بهیارت از جهان بخت
 نه فتنه ماند و تعدی نه ظلم ماند و جفا
 الم ندید ز لطف زبانه استغنام
 زبانه بریده و حق زرد و روسیه اوا
 بجار خانه گردون ز رفعت درت
 بر شتمان تو یکسج و زاری صد و ده
 زاری فسخ ترا آسجیان نصب کردند
 چو ترک آمد دمه شد سوار بر او دم
 طلاه نقه پیش با ختران مصنوع
 ردای خودی او از ترسج ررست
 کشتا ز تابش او تنگهای بخت و نر
 چو جنگ میشد از قرب و فایک با
 گم نشود چو کمان گوی پیر که تیر

در میانش کم از نقطه بود و عالم
 که با دو کوب لغزش نمین خاتم جم
 که هشت ماه مسافت رو و بیکر و قدم
 زبانه محمد موسی گفت و شیخا دم
 شش و در تو حریم سواد قاست قدیم
 که ای تره فروش تو مقصد ای غم
 که سیکه دست ترا یوسه داد چون غم
 ز بهر خدمت تو آسمان هفت شکم
 گرفته دست بر آور ایل بحیل و چشم
 نه سقم ماند و بگر نه جور ماند و سقم
 که آن الم خسته غایت مبتدا ریم
 که سیکه سر کشد از حکم خط تو جو غم
 که رخت بخت خرد و شتر می به چنگم
 که با گناه تو آمد چو پیشگاه جسمم
 که افسر سر غولست طاسک پر جسم
 سپهر بر برش افشاند طشتشیا دم
 قبا می طلس سبزش بکمشان غم
 دنیا ی حیره اوار طلوع صبح غم
 کشیده بر سر او شام سالیان غم
 فروز ترست ز سیر و و با بفاق ام
 چو روی ابروی زلف زده بکار غم

سایه حلقه درگاه شاه دانه است
 سایه مرکب شده را چگونه وصف کنم
 که دید با وی شفقش میان آب و آ
 شربت سکندر دارا غلام شکست خنجم
 سربس تو ایوان کبریا ی ازل
 غلام حلقه بگوشت تو یا و شاه عو
 انگینه وار لو چهار بابش ز ریش
 هزار پیر و شش بهر شیشه زاید
 چو دید و ولست بهیارت از جهان بخت
 نه فتنه ماند و تعدی نه ظلم ماند و جفا
 الم ندید ز لطف زبانه استغنام
 زبانه بریده و حق زرد و روسیه اوا
 بجار خانه گردون ز رفعت درت
 بر شتمان تو یکسج و زاری صد و ده
 زاری فسخ ترا آسجیان نصب کردند
 چو ترک آمد دمه شد سوار بر او دم
 طلاه نقه پیش با ختران مصنوع
 ردای خودی او از ترسج ررست
 کشتا ز تابش او تنگهای بخت و نر
 چو جنگ میشد از قرب و فایک با
 گم نشود چو کمان گوی پیر که تیر

سایه حلقه درگاه شاه دانه است
 سایه مرکب شده را چگونه وصف کنم
 که دید با وی شفقش میان آب و آ
 شربت سکندر دارا غلام شکست خنجم
 سربس تو ایوان کبریا ی ازل
 غلام حلقه بگوشت تو یا و شاه عو
 انگینه وار لو چهار بابش ز ریش
 هزار پیر و شش بهر شیشه زاید
 چو دید و ولست بهیارت از جهان بخت
 نه فتنه ماند و تعدی نه ظلم ماند و جفا
 الم ندید ز لطف زبانه استغنام
 زبانه بریده و حق زرد و روسیه اوا
 بجار خانه گردون ز رفعت درت
 بر شتمان تو یکسج و زاری صد و ده
 زاری فسخ ترا آسجیان نصب کردند
 چو ترک آمد دمه شد سوار بر او دم
 طلاه نقه پیش با ختران مصنوع
 ردای خودی او از ترسج ررست
 کشتا ز تابش او تنگهای بخت و نر
 چو جنگ میشد از قرب و فایک با
 گم نشود چو کمان گوی پیر که تیر

در این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار

<p> هزار که هست زین برین کبود خشم ز ملک سینه بر آرد و دمار شکرم کتابهای عشق را کتابهای علم خط زغالیه ز بحر لب گریه خشم ز حلقه سر زلف تو کار ما در هم که دید دژ که برین رو بودید هم که دید سایه که بر آفتاب گیر خشم تو ما هست و چه عجب باشد از سرید هم که هر دو بروق ماه میشد رقم گزیده خفا بوالجا بد اعظم تیر سمر نشدی از نهال گرم گرم اگر چه صفت بی چار صد آر دوم </p>	<p> گشتن شسته سینه بیت زان نند هر سو چو ماه من کشد از سینه گدازد ترک خشم شفق مثال بخواب دل گم بر دم ز سه لب که تر نشاده دریا تو ز سینه تو دل شور بحث ما بران بجز دمان تو ای آفتاب بهتر انگیز بجز دوزخ تو ای زهره مال ایر که آمدی و نشد تیره بدرازی آنک چو گلک خسرو ملک ست خط سبیلست خدا گمان سلاطین محمد تقیست اگر شتاب گفت اولی نمیداشت سباد آینه عشر تو دسب تیره </p>
--	--

در خیالات صبح و شب تعریف حکم و معنی بادشاه

<p> ماز فیضیت صبح چهره زر در قفس ز باغ سیه باز شد در قفس زلف کا موزر داسید باره شد در چرا این تامل بدق و آن بودم تبلا دق رود اما که نیست آبله باره دوا انیک نیش نوا بر برگ خجک آزما ماد و دابریشین منشدن ترانو ناسوی پروین و دواز شوق تر عطا </p>	<p> بار کبودیت جرج بال زنان در هوا مرغ سر انداز شد بلبله سباز شد اگر سحر نوک دم بر سر جبار زد شاید روی ست روز امر و سبک شد سر و فراخی دق آبله بر سرش آبله جام نیست تابد سبزه شود سبزه لبی را نشان رین باد هم چنگ سوسای سه چار و پنج سه نو فرست </p>
--	--

در این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار

جام که آبی است خشک آتش زرد و شکر
 زمین قیح اریک و دهم نوش کسی چشم
 عقیق تو گزید و کمال جان تو یابد صلا
 سست جان بایست میکده و کمر بست
 و تو بهیشت سطلی زو بهین
 شسته خفته شب رو ند آینهها در قفا
 زرد و شمشاد و شکر کش نه غلام
 که زنجیر کون فرق کند بر مرق
 سلسله بند و ز شام به سحر این ماه نو
 اول و مال و نیمه چشم دوم
 از صد و هفتاد و اگر گفته اند که
 تخنگه ماه راحنه و شیرین سخن
 تا نزد برده چشم تو تیر حفا
 زهره و ماه نو بند و بهم در قرن
 زلف تو از روی آب سینه خوشنود
 بر رخ بد را خزان زان شفق آلوده
 خط تو برگرد گل بار شکن در شکن
 با سیاست مرا نور چیر ز در
 شاه ملک استان ماه ملک تشیان
 آنکه ز میض عطاش از گدازد غنی
 روز و خاجون گرفت قطره آب کف

در دینش خاک بادار کند میل ما
 از کف ساقی مهر در چرم کبریا
 غم شود پانال دل شود پیر صفا
 سطر با روح قدس ساقی او مصطفی
 مجلس سلطان عهد سایه لطف خدا
 سیم طلب در میان زرنگی زرین قبا
 آنچو آوندند تا خفتنش تا خفا
 گاه کند سرگون در روبرو آشتی
 خاله ساید بدم ^{کافور} علاج بدین کبریا
 سویم او چاره است برین چل گویا
 با ستم او توان خواند یکی سبب ریا
 دستگیر شاه را نو خط فرمان روا
 قوس تراست گشت زهره بیج وفا
 شده نو خشت رخم ^{بر} رعد سازا
 لعل تو در آفتاب دزه پروین قضا
 که ظرف روی روز روی نباشد
 چشم تو در باغ حسن بوذرگسج
 دادن آخر و پد شاه سیلان او
 مهدی عیسی جبین موسی ^{پیش} موم عقلا
 واکه ز فرط شامش بحر غنا شد گدا
 بجزر سم آب شد بر تن خرد چون ^{مهر}

جام که آبی است مشک آتش ز در شکم
 زین قیج اریک دو دم نوش کس می خورم
 عین تو گیر و کمال جان تو یابد حاصل
 هست جان بایست بیکده و یک دست
 و تو بدینا هست سطلی زو بهین
 سه خفته شب روند آینهها و رتقا
 زرده و شمشاد و شکرش سه تن غلام
 که ز رخ قیرگون فرق کشته بر مفر
 سلسله نهد و ز شام بر سحر این ماه نو
 اول و مال و دینیه چیه دوم
 از حد و مفتاد او گرفته اندک
 تنگه ماه راحنه و بهترین سخن
 تا ز نذر دله چشم تو تیر جفا
 زهره و ماه نو نهد و بهیم در قران
 زلف تو از رخ و آب سینه چرخند
 بر رخ بد را خزان زان شوق آلوده اند
 خط تو برگرد گل بارشکن در شکن
 با سیاهت ملا مور خیز ز در د
 شاه فلک استان ماه ملک آشیان
 آنکه ز میض عطش از گدازد غن
 روز و خایون گرفت قطره چای کفن

در دشتش خاک مباد اگر کند میل ما
 از کف سانی مهر و دریم کس به یا
 غم شودت با نال دل شودت پیرضا
 سطر به روح قدس ساقی او مصطفی
 مجلس سلطان عهد سایه لطف خدا
 بسم طلب در میان رنگی زین قبا
 آنچو از او نهند تا تختش تا خا
 گاه کد سزگون در زو و خجرا
 فالیه ساید مدام علاج بدین کهر
 سوم او چاره هست برین چن کهر
 با تے او توان خواند یکی با ریا
 دستگه شاه را نو خط فرمان روا
 قوس ترا مشرکت زهره بیج زفا
 شده نو تختش رخم رحید سازا
 لعل تو در آفتاب دزه پروین قضا
 که ظرف روی روز روی ناشد دم
 چشم تو در باغ حسن بونر گنج
 دادن آخر و بد شاه سیاهان
 مهدی عیسی جبین موسی حرم
 و امکه ز فوط شخان بحر غنا شد گدا
 بجز نسیم آب شد برتن خود جلی

[illegible]

وقت بخارفت اندک بچ گفت او چو در
بهشت فلک خشن او را گرفت گشتش او
گشتش که ای درشن چون گنجینه نعل
بر سر کار و دم جای که او تاج ^{میست}
ای شده زانعام تو در همین از زرشتر
حقیقت خورشید را که در و طوفت می رود
گفته خورشید تو زارفتان ارشد
گوشه ایوان تو ما وی بهشت آستان
گردد نضای منبسط گرد تو یک حلقه
تا که بود او بوج خور بر سر ایوان ما
هر یک سال او مدت یکد و هر یک

[illegible]

درست فلفله نگار و تعریف و توضیح

چو بیاو شده جهانگیر عالم با لا
 کشا و حسن فکر گشتا که سنگین بود
 ز به حصار که رسید زلفه در او
 چه قلعه ایست که فرقی بود ز رفت
 چو بام چشم بلندست و بچرخ و چشم
 نهاد و از رضا بود و آن صلابت داشت
 برون او همه دیوان مستقیم اند
 کار او همه جاموس گردن گردن
 فریق او همه سرخیل کاروان مجسم

لایق و خاندان بود و زرشده تن
 شته زمانه بیت لایق او خلوا ضما
 محیطه ز بیض هفت قلع ^{در آید در این} بنیا
 فضا می عرصه بام و واق ^{لایق} آوا
 از ان ^{لایق} آوا و می آمد سیاه دریا
 که مردانه سکندر گرفت و نی دارا
 در و ان ^{آوا} از همه حوران آفتاب لقا
 ضما را و همه طائوس عند لیب نوا
 طریق او همه به حد شاه راه فضا

[illegible]

رنگان و همه سیزان آسمان همیشه
برین حصار معطم شهنشاه عالم
قطار مرکب اقبال در توجیه
صفی که چون مرده در پیش حاجبان
زود و دشمنان مینوشت بر منبر
سلاحدار سبیل و کلاه در پیش
شان کشیده عطار که ای فلک
ندان تیغ بچون حسود شمشیر
مجن متابع شرع محمد رسول
ابو البرج سیامان عهد شکلی
امام حق که شده او را محمد شاه
اگر حصار کشاید بود تمام امام
ز سپه عطای تو میرا به نیت
لباس طیار گشت صد جو طالع گزین
فرزوغ سائیه صبر سیاه تو خورشید
بدان خدای که صبر سحر افسر یافت
که از مسیر پور فراق حضرت شاه
زود و در چرخ بدوران شاه سجاد
همیشه تا که ز دوران کلاه زربنده
نیز ارسال بقا یا شاه عالم را
بحقیقهای سران کو شواره جان باو

کسان و همه غولان از دها سیما
ایشب در آمد با صد هزار عسکر
سوار لشکر ارواح در فضای تعالی
نیزار که کینه هر کوبه هزار بود
سواد آیت استعداده لیکلا
سیاه در سپهر و نگاهدار خدا
زبان کشاده زبانای کربا
و بان شمع بشکر حال شده گویا
بدل سلطان امر خلیفه دنیا
در این شمع سینه شمع و دود خفا
بدل غلام دین جاکر و سبحان
و که بدین طراز بود کسان
نخس تو اسب تو سائیه نگارنده مرغا
غلام با گیت صد جو یا شاه خفا
فرود پایتخت بدست تو جزا
نهاد بر سر این چرخ لا جورد قبا
نه تار ماندن پود از زردای غشت
که پیش به زنگر و ز آفتاب جدا
قبا ی سبزه مرصع شب سیاه
ولیک ساعت آن سال ضعف جزا
شمار این سی و یک دانه کو کو لالا

در این شمع سینه شمع و دود خفا
بدل غلام دین جاکر و سبحان
و که بدین طراز بود کسان
نخس تو اسب تو سائیه نگارنده مرغا
غلام با گیت صد جو یا شاه خفا
فرود پایتخت بدست تو جزا
نهاد بر سر این چرخ لا جورد قبا
نه تار ماندن پود از زردای غشت
که پیش به زنگر و ز آفتاب جدا
قبا ی سبزه مرصع شب سیاه
ولیک ساعت آن سال ضعف جزا
شمار این سی و یک دانه کو کو لالا

از این شمع سینه شمع و دود خفا
بدل غلام دین جاکر و سبحان
و که بدین طراز بود کسان
نخس تو اسب تو سائیه نگارنده مرغا
غلام با گیت صد جو یا شاه خفا
فرود پایتخت بدست تو جزا
نهاد بر سر این چرخ لا جورد قبا
نه تار ماندن پود از زردای غشت
که پیش به زنگر و ز آفتاب جدا
قبا ی سبزه مرصع شب سیاه
ولیک ساعت آن سال ضعف جزا
شمار این سی و یک دانه کو کو لالا

بست برادرفتی بر دین بد را و هر و هر
من گشته از اینست چه در آشفته و میراد
چیز است آنکه در آب روان چون
تختیخ شایخ از وی بر یک قطره از آن
زبان که در چون و بزم چون زاننده
ز چهرش سنگ بگذرد و چشمت ز ریشی زد
فرزد دلا که آن که در بر یک چار آید
تختیخ از ناشی دار و بیهوش و لیش از پیشین
شهرت نام آن طوطی شکب که در آن
بر شبه گردون آید چو ایاں از در خانه
چو برق است آنکه برف خشک میو شد بر
چو شمع از سر بر بندش بر می هم برست
بر بر و بر غدا صبح ماه نو شب تیره
بندستان و دواچین چو بفلک کردن
بشت باشد نام و شلت راست در کر
کمی آن حرف آخر را دوم دان نیز بخیه
چو این ماه زین را بجر کف بر خورشید
خدا تو عرصه عالم محمد شاه من تلقی
تختیخ شکب قدر خان قدر دار ازین
ازین پس چشم بکین بکین
کف ساقی برشس پایا به خورشید

در معراج محمد و خیر حیات تعریف محبوب

قلب زان کرد غولیت سو خط محراب
قلب فیروزه پروا بر سر خط زین
مار و خنیش و قطب از حرکت خالی است
بیت و یک پیکر نوزد در ایوان شمال
در میان همه سر حلقه این طالع قطب
عارس صومعه و شب و روزند و خوش
بر دیوار که غمت او یکا و شش
برو مشیخ خاصش کعبه بر سواد
پیش روی پیر جدی راهنمای قبله
هر یکی دوخته بر خرقه خود چند دست
گر و سر حلقه خود جله مریدان ظاهر
بر و بار حلال حدی شیخ و مرید
همه در معرفت کمنه کمالش پیران
همه در سیکده خاص ساشن نجاران
شب و روزند ثنا خوان خداوند جهان
سانایات لب توست نشسته گریه و شکر
حلقه زلف ترا در همه بیکسار
سپسته شور تو مستور لبم منظر
کر مرز زلف تو بر غیر بسته بر یاد
ای لب می و ش تو ساغر جان لاف
پرستار و شود و تن روز رخ بدر زهر

کار و دهاست برو باسی یک مهره ز
راقص زرقا خفته بکام از دور
نقش ازان سپیخ زنان گرد سرختر
همه چون گوش دلارام مرصع روی
لیکن از روی خود نیز تری یک پیکر
دور تر که روز و یک ترا و اصغر
پیشو حیا و شش نهادست گلایه بر
سفر غول است بنایت که و شرت نظر
عابدی را که سو کعبه نباشد بر سر
پیشو حقیقه ندارند ز از یکدیگر
گشته رقص ترا و ایشان ملا بر اصغر
همه صوفی دم دو آ قدم و قران
همه در منزلت غو و جلالش مضطر
همه در سیکده مهر جالستن خود
سبح و نشاند دعا گوئی خداوند
کام من تلخ چو ساغر نشاند از خون جگر
تقطعه لب ترا عقد شیر یاد بر
رکس شوخ تو معنده و رایت نام
بتسلسل کشیدی بجهان نور
روی زلف سپر کش تو گوشت مهر را و خوا
که بر آید شش اشفته ترا گرد و سحر

در معراج محمد و خیر حیات تعریف محبوب
قلب زان کرد غولیت سو خط محراب
قلب فیروزه پروا بر سر خط زین
مار و خنیش و قطب از حرکت خالی است
بیت و یک پیکر نوزد در ایوان شمال
در میان همه سر حلقه این طالع قطب
عارس صومعه و شب و روزند و خوش
بر دیوار که غمت او یکا و شش
برو مشیخ خاصش کعبه بر سواد
پیش روی پیر جدی راهنمای قبله
هر یکی دوخته بر خرقه خود چند دست
گر و سر حلقه خود جله مریدان ظاهر
بر و بار حلال حدی شیخ و مرید
همه در معرفت کمنه کمالش پیران
همه در سیکده خاص ساشن نجاران
شب و روزند ثنا خوان خداوند جهان
سانایات لب توست نشسته گریه و شکر
حلقه زلف ترا در همه بیکسار
سپسته شور تو مستور لبم منظر
کر مرز زلف تو بر غیر بسته بر یاد
ای لب می و ش تو ساغر جان لاف
پرستار و شود و تن روز رخ بدر زهر

الحمد لله

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱- اشیاء غیر متجانسه در اجزای خود

چون گشت شاه مشرق بهی از شهر
غبار شکست لعل و در دست دور
ما آن ثبات سیرت دوست کرد شکر
در عظم تو نسیم بر رخسار تو آذر
تا عاشقان بیدل بچید سر دور
بر روی بدر یعنی سلطان هزار اختر
بر گرد و دم صف ز دوازده نگار شکر
خورشید نیز و ز ست و بیت چو آرد او
اقلم بخش احمد کشور کشای حید
صد ساله راه دیده از کائنات برتر
و می پنج شاخ دریا و کوهینست هنر
نائب هزار خاقان حاجب رقص
وی خادم رکابت محمد دم هفت شور
وز نامه جلالت یک خط هزار دفتر
در بر خم ساغر خور با سبالت تو در خون
حک باد فقط قطب از حرف خط
مه خاک کرد بر سر از دست آن تگاور
آن نارحب بید و روان آب خاک گستر
پیل دور سیرایت کوه روان گشته
و دو چرخ زینت زو و عروس خاور
تحرک نه در راه مالایه جاز نادا

[illegible][illegible]

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۶
 این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۰۰۰۰۰۰۰
 تاریخ ثبت ۱۳۰۰/۰۰/۰۰
 این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۰۰۰۰۰۰۰
 تاریخ ثبت ۱۳۰۰/۰۰/۰۰

بهجت طربا و دل چنان بتقدید شد
 چو شایخ مرقوم باز در امتحان با
 قرار شد که در حیلہ البست برسد
 رفیق مکرملی حصہ بعثت حق بان
 بدان خدا که در دامن فلک عظام
 به نقل تمام سمندت که پیش گوید
 که بگذر بدرہ چو بخت دیم حاصل شد
 پیوایی و جز رم روی زرد و چنان
 ولی بوقت سحر که رومی خندان
 ندای باقی غیب از سر اوقات جلالت
 که رومی زرد کن بدو قلب با خود
 خدا یگان سلاطین دین محمد شاه
 شہ شہارہ سپاہ آفتاب باہ کلاه
 فلک جنیت می شن شد ساز سر
 بنامی قلعه جایش خیال رفیع افتاد
 نهاد افسری از شاهوار مراد
 کجای که سران گویند استماع

که از سر سنجید دل ناهای زار آمد
بساط حسن چو نقش و سوسه بار آمد
اگر قیمت آن ماه صد هزار آمد
صدق شال پازور شاہوار آمد
ہزار تنگہ زر ہر شب آشکار آمد
در سبت ^{آفتاب} منستہ مشرق کم عیار آمد
کہ بود ضعف کل آن دم کہ در شمار آمد
کہ نقش ^{عین} و ان کشت و در کن آمد
گرفته خنجر ز بسوی زنگشت آمد
بگویند پوشش ^{نعمت} زن خستہ و لعلکار آمد
کہ وقت تربت شاہ کامگار آمد
کہ بحر پیش کفش ساقط اعتبار آمد
کز آسان لعبش طبل کردگار آمد
کہ آفتاب بر وزین زنگار آمد
کہ قصر خندق او بیخ نہ حصار آمد
کہ ایہ بندگے شاہ جلقہ وار آمد
چو غفلت ^{غلام} سب شدہ این دانہ گوشوار آمد

<p>در مدح سلطان محمد شاه مستنیر خیر خا</p> <p>شام دور قالیست مشکین صیفا در شین</p> <p>رخش بهت زین جهان بیوفای زین جهان</p> <p>صبح انک در قفا آیدنه داور پنهان</p>	<p>در مدح سلطان محمد شاه مستنیر خیر خا</p> <p>صبح عقیقه است یمن مرغ دوزین در زبان</p> <p>عاریت این زین زبر صوفه شهباز</p> <p>پیشینه سستی کن بجز آینه ساغر کف</p>
---	--

[illegible]

وہاں پر ایک اور شخص
 عظیم الشان کا تھا
 جس کا نام "ابو نعیم" تھا
 جس کا شمار "ابو نعیم" میں تھا

سرکه و رگهای عشق زوقده می
نزد و غمشل آنهای شبنمه است
آسمان شبنمه است سرگردان
بخت شیرین آقا است بکر بلال
خبر زین قباست شهاب خور
شبنمه فصل غمت او است
دیده نگار و روشن است و هنوز
پایمال است هر کجا که سرش
خبر زین فصل است و مجلسی را
بازگون است جمله کار جهان
از یکی باشد که شیش و آن انیک
چپ نشاند و قد نهضت را
از یک یک هم طلب یکی که
هر یک و آن زین طوبی و را
ملی پر نور بدر چایچه
ز آنکه او اوج شهنشاهیهست
سایه حق که نور فاش
قاعه جایش آن رفیق دارد
خون خضش که مار عیش رخت
تا بود اصل بایر وقت سخن
کمترین بنده شهنشاه

شوقدار محاکب ابد است
هر چه در جوف نیگون رعد است
کاندران شیشه پاره زبده است
او هم از مهر خور و تاه قد است
ایک از آه شمع زرو خد است
نه قیاسی است بلکه مجتهد است
چشم موس ز خاک در رعد است
نیک حال است هر کجا که بد است
جانه روز عید از غمخ است
مانجید کیه ما و رای حد است
گل در و پنجه است نیم حد است
راست کیر پیش نه حدش کوه است
از حد و نیت بسبب اعد است
در خور گوش شاه خور است
هر دم از روح قدسیان حد است
که جهان از عطاشش بر حد است
برسد آفتاب چیست ز حد است
که دو عالم در آن چهار رعد است
خون ماسی شتر که بنام خود است
بار و آفتاب که بر بر و حد است
هر یکی حاکم که بر بند حد است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

و چون بخواهید که این کتاب را در دسترس
همه مردم قرار دهید و آنرا به زبان ساده
و روان بنویسید تا همه بتوانند از آن
فایده ببرند و اگر میسر شود به خط نستعلیق
نویسید و اگر نه به خط شکسته با خطی
زیاده از حد کشیده و خوانا بنویسید

سلطان چار باش شش روز به پیر
 از دود و جبرغ تو یک رفته است
 عالم ز جام عدل تو نوحی شدست
 خاک بنویره در دهن بحسرت باد
 تدبیر ایشام مشال تو امر کرد
 تا شیر استقام جلال تو جبر کرد
 پشیم ز برفرق غلاست ز غلخیز
 شاماد و حاجبند که پیوسته کرده اند
 نارسستی که آن دوسید روی میکنند
 واد و نسا و شان ندیده هیچ فانی

قطعه

ای سایه چیت سیه تو آفتاب
 از بچش شاخ تو نه چرخ چون جاب
 کان است را بر نمیند کسی خراب
 گر ازیم کف تو کند شور و اضطراب
 تاشنه ززالال دیدم غمناک
 تاز عفران غم آرد و شادمانی
 در کارگاه خویش قصب بافت ایست
 ترکان بست را خم محراب جا خوب
 بر عروسیکه نور بصیر را دهنند آب
 الا زبان حجب سلطان کاسا

سلطان چار باش شش روز به پیر
 از دود و جبرغ تو یک رفته است
 عالم ز جام عدل تو نوحی شدست
 خاک بنویره در دهن بحسرت باد
 تدبیر ایشام مشال تو امر کرد
 تا شیر استقام جلال تو جبر کرد
 پشیم ز برفرق غلاست ز غلخیز
 شاماد و حاجبند که پیوسته کرده اند
 نارسستی که آن دوسید روی میکنند
 واد و نسا و شان ندیده هیچ فانی

قطعه

شاه آن سکندر است که ملک و شایخ او
 زان عفران غلیه خور یکبار
 تیشش که آفتاب بهمنش سیرگرفت
 این هندی است از طرف قاطع
 ای روز و شب ملائکه بر درت طار
 گر از چرخ رای تو پروانه برود
 خود را به تیغ مهر تو سه پاره کرده ام
 ما شاه سباز چیر تو زین کشاده ام
 بخار جو خواست که آید ملک شاه

آب جات از طلمات او در دهم
 زان گیند نامی لاله شان بودم
 بحریت پر جوهر و بر جیت پر بوم
 و آن و سیت باد و زبان ناشر علوم
 وی صبح و شام اکاسر در برت بوم
 بر خویش شمع نه که از دگر چوم
 زان در سواد شام بر و میکشد قوم
 از بوم زوز کور ترا مدح و شوم
 وقت هدم بر قدش ز دغا قدم
 از بوم زوز کور ترا مدح و شوم

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

شاه آن سکندر است که ملک و شایخ او
 زان عفران غلیه خور یکبار
 تیشش که آفتاب بهمنش سیرگرفت
 این هندی است از طرف قاطع
 ای روز و شب ملائکه بر درت طار
 گر از چرخ رای تو پروانه برود
 خود را به تیغ مهر تو سه پاره کرده ام
 ما شاه سباز چیر تو زین کشاده ام
 بخار جو خواست که آید ملک شاه

شاه آن سکندر است که ملک و شایخ او
 زان عفران غلیه خور یکبار
 تیشش که آفتاب بهمنش سیرگرفت
 این هندی است از طرف قاطع
 ای روز و شب ملائکه بر درت طار
 گر از چرخ رای تو پروانه برود
 خود را به تیغ مهر تو سه پاره کرده ام
 ما شاه سباز چیر تو زین کشاده ام
 بخار جو خواست که آید ملک شاه

ملح آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از زبان مبارک

گفتم بصورت اریه اولاد آدم
چون بگویم ز آینه عکس جلال نور
خورشید آسمان ظهور عجب مدام
ارواح قدس چیست نگذارد عینم
بحر محیط رسته از فیض فایض
از عرش تا بفرش همه زده بوده اند
روشن شود در روشنی رای جهان
آبی که زنده گشت از خضر جاودان
آن دم که در هیچ بی زنده کرو جان
فی الجمله نظر من است بر این

از در و در بنده زنده حال برترم
گود همه جهان بحقیقت معلوم
ذرات کائنات اگر گشت مظهرم
اشباح انس گشت نگار یکم
نور بسیط لعل از نور اظهرم
از نور آفتاب ضعیف تر نورم
گر رده صفات خود از هم فروزم
آن آب حیثیت قطره از حوض کورم
یک نفخ بود از نفس روح پرورم
یک اسم اعظم است حقیقت چون کورم

حسرت و آناستپسیر مرغ جوت باشد
 بر تفریط عظامی شاه سکر در خفا
 آفتاب چاه شده ز اوج شرف نیست
 همچو ماه چاه کش بدخواه محبت ارتفاع
 ای که رویش را سیه کردی سر خط
 نامت نیست که در روشنی بود و در غمی
 ماد غلطان بر زرخشا خصمیت را

شاه یازان ایراز پرواز کردن باز
کامروز حشر و یار دمانش یازان
خشم زان چون سایه در حقیق از
از طلوع خویش هم در بند آرد آفتاب
تا قیامت یادگار از خائمه سر بازاند
در میان انجمن میانی فصل اندازاند
بمحو آن عاشق که در محبت و ساقی

ای گوهر ثبات میرای طراف

وی خاک اشتیاق است سمرایه و لعل

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶
 ۱۵۲۷
 ۱۵۲۸
 ۱۵۲۹
 ۱۵۳۰
 ۱۵۳۱
 ۱۵۳۲
 ۱۵۳۳
 ۱۵۳۴
 ۱۵۳۵
 ۱۵۳۶
 ۱۵۳۷
 ۱۵۳۸
 ۱۵۳۹
 ۱۵۴۰
 ۱۵۴۱
 ۱۵۴۲
 ۱۵۴۳
 ۱۵۴۴
 ۱۵۴۵
 ۱۵۴۶
 ۱۵۴۷
 ۱۵۴۸
 ۱۵۴۹
 ۱۵۵۰
 ۱۵۵۱
 ۱۵۵۲
 ۱۵۵۳
 ۱۵۵۴
 ۱۵۵۵
 ۱۵۵۶
 ۱۵۵۷
 ۱۵۵۸
 ۱۵۵۹
 ۱۵۶۰
 ۱۵۶۱
 ۱۵۶۲
 ۱۵۶۳
 ۱۵۶۴
 ۱۵۶۵
 ۱۵۶۶
 ۱۵۶۷
 ۱۵۶۸
 ۱۵۶۹
 ۱۵۷۰
 ۱۵۷۱
 ۱۵۷۲
 ۱۵۷۳
 ۱۵۷۴
 ۱۵۷۵
 ۱۵۷۶
 ۱۵۷۷
 ۱۵۷۸
 ۱۵۷۹
 ۱۵۸۰
 ۱۵۸۱
 ۱۵۸۲
 ۱۵۸۳
 ۱۵۸۴
 ۱۵۸۵
 ۱۵۸۶
 ۱۵۸۷
 ۱۵۸۸
 ۱۵۸۹
 ۱۵۹۰
 ۱۵۹۱
 ۱۵۹۲
 ۱۵۹۳
 ۱۵۹۴
 ۱۵۹۵
 ۱۵۹۶
 ۱۵۹۷
 ۱۵۹۸
 ۱۵۹۹
 ۱۶۰۰
 ۱۶۰۱
 ۱۶۰۲
 ۱۶۰۳
 ۱۶۰۴
 ۱۶۰۵
 ۱۶۰۶
 ۱۶۰۷
 ۱۶۰۸
 ۱۶۰۹
 ۱۶۱۰
 ۱۶۱۱
 ۱۶۱۲
 ۱۶۱۳
 ۱۶۱۴
 ۱۶۱۵
 ۱۶۱۶

تو سر و باغ ملک سر سبز آسپد شربت
 فروز چشمال قدرت موی کم از نوبت
 غرور و من شست در را و در شبنم کوکشان
 ناله باغ بهشت را خشک و مترو و عالم
 روغین تن زمانه به بهشت تو ان سحر
 حقا که به یاد را در شش شست نژاد
 شمشیر آخری ای برگزیده حق
 تا بر اسائن جنت و علم مطلق اعوان
 هر جا که تاج نجفی است باد تو تو لا

[illegible]

چند و حساب بود آن کسی که نشناخت
صحب را از بقیع و صحاح را از کسور
همیشه تا که سراییده دار حسیب
بسیح خیمه زرین برین مصطفی
سایه خانی یکدم جو بوستان جهان
سرای تو سرور سرور تو سرور

در معر سلطان محمد شاه خیالات حیرت انگیز

چو خان بفر فلک زمان کند در قیام
ز تاب این سپهر آتشین تیغ گزشت
ز مهر زور و قیام سیحین ماه برج شد
در از شد زره غیرین شب پیاپی آن
سخن سپهر که هر روز او بود پر تیغ
بوقت صبح که در پیشگاه خیمه نشین
روان شدند همه ساکنان عالم قدس
ببوی مجهر زین آفتاب میسر
در خلق زار و مگر بقیه آتشین آنقاد
در و جامه بخون خروش شودید رو
ز سرفراز فلک چون و سید لاله
توان می که یکی تا ز گفت اندازد
تواه عالم حسن و زلف تو شامست
غروب صبح بر انداخت زلف شاد رو
خط تو با سر ملک و میر شاکست
خدا ایچکان سلاطین محمد لعلی
در اشرف رسول آنکه و با برام

[illegible]

غلغله بود و خبر تو آن حسین این علی
 اگر قصب از فرق تو یابد بدی بدی
 در جرم آباد ملک ماوح و صحر تواند
 آنکه ستمی جیب بود و دامن جودت گرفت
 ساغر بر برکت آرخند، بزن یا چرخ
 آب نرگس مبارک چه درستان ملک
 بر سر کوشش هنوز بنر باسان چو سر
 صد دینیه حشر بین از ضرر ماه نو
 پیش درین خاکه ان صبح شدن کوشی
 تا صبح حشیش حشیش جمله بر دیک تنه
 تا حساب کل نیمی غنیمت
 باد تا بنده حق پر حشیم بخوق تو
 نگره درین بحر شعرا فای کسی عهد و

دست تو و تیغ تو این بیم آن را
از سر بر سر کشد پیر بنی شمعار
این زحمت تیغ تو را و آن سخا
چون علم آستین یافت ز دست لیا
یاد و نجات نگار پیش بنجا طریا
و او دگر را بناد این خلک خاکسار
ز غم دل سیکته کانه لایق کفار
صد گل رخسارین خسته ز بر کجا
ما طر خود را چو زلف پیش بریشان باز
سپهر آستین ز دهنه خنجر کداز
باز بوز دست شنب گل به شمارست
زلف عروسان مستح در تن کازا
شمار به سیم نیامت بهتر از زن گوشوار

در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق بنقش منبر کعبه ایستاد اولم
مخوش نقطه نظر و اثره دنیا را
سپهر زار فلک که دندان لایزال
روی مهر اندک نور آینه خویش
حلقه زلف تو ما چند پریشان دارد
دانه خال رخت چند بر آتش دارد
ترک نیست تو که پیوسته کمان بر سر
شور و خفا آن نفسی شد دل بایان نهاد

خبر خط حاتم بسیار از سیه عشتارا
 روز و مه زنگ آن سنبل گل و فربار
 که کجاست سید سکنی عرص رخ زیبار
 دل گشته آشفته پرتو دوار
 مرغ پر سوخته در جهان مرغ سهندار
 جان خود ساخته زنگی بجه فبار
 پسته لعل تو برورشگر گوشتار
 (مهر و ماه)

۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶
 ۱۵۲۷
 ۱۵۲۸
 ۱۵۲۹
 ۱۵۳۰
 ۱۵۳۱
 ۱۵۳۲
 ۱۵۳۳
 ۱۵۳۴
 ۱۵۳۵
 ۱۵۳۶
 ۱۵۳۷
 ۱۵۳۸
 ۱۵۳۹
 ۱۵۴۰
 ۱۵۴۱
 ۱۵۴۲
 ۱۵۴۳
 ۱۵۴۴
 ۱۵۴۵
 ۱۵۴۶
 ۱۵۴۷
 ۱۵۴۸
 ۱۵۴۹
 ۱۵۵۰
 ۱۵۵۱
 ۱۵۵۲
 ۱۵۵۳
 ۱۵۵۴
 ۱۵۵۵
 ۱۵۵۶
 ۱۵۵۷
 ۱۵۵۸
 ۱۵۵۹
 ۱۵۶۰
 ۱۵۶۱
 ۱۵۶۲
 ۱۵۶۳
 ۱۵۶۴
 ۱۵۶۵
 ۱۵۶۶
 ۱۵۶۷
 ۱۵۶۸
 ۱۵۶۹
 ۱۵۷۰
 ۱۵۷۱
 ۱۵۷۲
 ۱۵۷۳
 ۱۵۷۴
 ۱۵۷۵
 ۱۵۷۶
 ۱۵۷۷
 ۱۵۷۸
 ۱۵۷۹
 ۱۵۸۰
 ۱۵۸۱
 ۱۵۸۲
 ۱۵۸۳
 ۱۵۸۴
 ۱۵۸۵
 ۱۵۸۶
 ۱۵۸۷
 ۱۵۸۸
 ۱۵۸۹
 ۱۵۹۰
 ۱۵۹۱
 ۱۵۹۲
 ۱۵۹۳
 ۱۵۹۴
 ۱۵۹۵
 ۱۵۹۶
 ۱۵۹۷
 ۱۵۹۸
 ۱۵۹۹
 ۱۶۰۰
 ۱۶۰۱
 ۱۶۰۲
 ۱۶۰۳
 ۱۶۰۴
 ۱۶۰۵
 ۱۶۰۶
 ۱۶۰۷
 ۱۶۰۸
 ۱۶۰۹
 ۱۶۱۰
 ۱۶۱۱
 ۱۶۱۲
 ۱۶۱۳
 ۱۶۱۴
 ۱۶۱۵
 ۱۶۱۶
 ۱۶۱۷
 ۱۶۱۸
 ۱۶۱۹
 ۱۶۲۰
 ۱۶۲۱
 ۱۶۲۲
 ۱۶۲۳
 ۱۶۲۴
 ۱۶۲۵

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

10

[illegible]

چرخ زلف تو در تاجش آن دم که کشید
 چشمش آنست که آشفته بوی گریه می
 آن شهسود که بجان بخشی شاهان جهان
 و آن سیدمان که ز طعنه تفاوتش
 و آن که فی اجنبیت کش او از زمین
 شیر ناسید از زلفت قوس و بار
 و رنگ خندق خود دیده کی برگ کرد
 تیغ که برق سر خنجر او دید از مهر
 خسرو روی زمین شاه محمد که کفش
 اکیه از فضل سمند تو فلک سمرقند
 اکیه که در براق سوخت آرد و
 آن چمن صید شبیکه و خوشبید
 ماه سیر که ز مشرق اگرش با گوی
 قلم کامر و ایلست زبانت که طبع
 محنت آن بکر که از غایت ندانست ز
 مایه ملک ترا بود غلبت که نهاد
 مرکز جاده تو گر عصبه دید عصبه خوش
 رستان تو بعد در تبه فروتر دیده
 وقت آنست که از سنا چشمش افش
 هست روزان مشبان تن زایش کرد
 سر که آتش تیغ تو بر دآب نرسد

که دایه ام صفت مشکب تر سار
 از پریشانی زلف تو سست و آلا
 بر د خاک و بر آب رخ عیسی را
 بر تر از نار نهند ما دسیر بار
 صبح بر صهوه استب نهند سار
 در ترس و دید سر طارم او در
 قلعه چمت او نه رقص سیدار
 چاک ز دیر تن خود میرین خار را
 قطره یافت ز موج دل خود دیا را
 حلقه در گوشتش کشد میند و آلا
 نوزخ شد و بران مزدک انعی را
 که در امروزیس لشت کند فردا را
 جز مغرب الف وصل نیفتد مار
 خبر در اثبات شهادت نولید لارا
 پیش بانون کند خشم بسخن در بار
 آسمان بر خط خورشید اثر در بار
 عوین نقطه نهد و اثره عطی را
 چشم چرخ سر لنگه جزو را
 خضم بر یکس زباند و درخ صبار
 ماعد و تو چه گر نیست تب سار
 خاکسار است که بر باد و در و نیار

بخشای که برین لوح خرم و خوش داد که سرفراز جلالت عوض نطقه گشت قطع ششیر سخن بر سر حدی تو باد از آنکه در زرنگه تیغ گذاران سخن در شکر ریزه و سان غبارت لغت	از یکی نیم زرا ندوده و نون طرا وسعت عرصه نه دایره بالارا که صبر در عهد تو خود سربو و اطرا سقطع سفر نفیستد به ازین انارا گوشتوار به ازین دانه سخن به ارا
در تهر تهر قلعه دلی و مدح سواد قلعه و سبیل اگر چه در دنیا چه قلعه است که قوسه ز قلعه در او بیشین قلعه ایوان بارگاهش کاش چنان سوار درین در غلو غلو دارد پیشین سوار ز سبیل که در دشت بلد گوشت که بنیاد و پیران باشت خدا یگان سلاطین محمد عشاق ترا که سبیل مرغول بر کنار گل سبت و همان است که موتی ز فرقه قوس کنند زلف تو را قناب با قوس سبت ترا نبات از آن سسته شکر بلور شکر دو مار زلف تو ایام نگاف چون قوس مرآت طبع نه ز و کاسیه لغت چون شام زلف ترا بهر وید و روشن رخ تو بهیچ سب قدر مایه عید	هزار بار خرم و نتر ز جسته اماد است محیط نه زمین نیست طایر ام طایست نمود کستر از آن نطقه که بر سر قنات که قصر قصرش ز خشت گشتان ز روی منی هر بیت او بر اشعرت از آنکه تخت که شاه و سکه دنیا که کمترین غلش هزار چون کسری بهار سن تو حیر و آفتاب را دعوی سیان است که کوسه کبوی او بر خط سبیه تو بر طرف ماه با سبت که بر کنار ز لاله ز ترشین افش خارجش تو مروض فرسیان عمو که ساهاست که لعل نازیب مجرا که بر کنار ز خورشید سایه طویلی لب تو خاک در شاه با و هم سبت

در تهر تهر قلعه دلی و مدح
سواد قلعه و سبیل اگر چه در دنیا
چه قلعه است که قوسه ز قلعه در او
بیشین قلعه ایوان بارگاهش کاش
چنان سوار درین در غلو غلو دارد
پیشین سوار ز سبیل که در دشت
بلد گوشت که بنیاد و پیران باشت
خدا یگان سلاطین محمد عشاق
ترا که سبیل مرغول بر کنار گل سبت
و همان است که موتی ز فرقه قوس
کنند زلف تو را قناب با قوس سبت
ترا نبات از آن سسته شکر بلور شکر
دو مار زلف تو ایام نگاف چون قوس
مرآت طبع نه ز و کاسیه لغت
چون شام زلف ترا بهر وید و روشن
رخ تو بهیچ سب قدر مایه عید

پایل است که به یکرویش بهشتی نفع شود
عجید آمده بر آبی تاشای جبین شاه
نور و نیز آمده آورده عسکری
زان هر زریه پیش تر از و شرف کوفت
خاتون فو بهار شده باغی گوشت
در عرصه زمانه بهر جا که ارستی است
سلطان کقیاد عظام آن سکندری
امثال او موافق رای امام شده
ای سرور کیهانیت بدی از او فخر
به شرف بیستون که پیش بر و زنده تمام
بر آیت کمال که پیش از تو حکم فیت
زمین های حیرت را در هر ملک
از دامن اقدام تو در شریان عدل
آن کس که چون قلم نهند بر خط تو سر
چون خاتم آنکه بر در تو گشت حلقه کرد
باز تیر ظلم ز عدل تو کاسیت
شکل خیر و رب در پادشاه است
تا منم کند سپه زنگبار را
در پیش آیت تو کیهن خاک آباد
نیفت میان محله شد تیر آسمان
بر سمت اختیار تو با دادرسی

و درگاهش نمونه صحای عشق است
 بر درشسته طالب روانه درشت
 یک سبزه که با گلوی زرد و زینت
 کمانهای و دن شیک یکا فیه است
 موی سیاه نقد سفیدش را بست
 آن را نشسته بعدل شده داد گشت
 کوز آب خضر خاک در او فروان بود
 کما قوال باو مطابق شرح پیوست
 فصل نکار تو به از تیج است
 در گوشه نزار استون تو منظر است
 آن حکم منشخ شده و آن نسخه است
 نه بال چرخ ریشه یک گوشه است
 شهباز در حمایت بال کبوتر است
 در و ستال حادثه مانند مسطر
 دیوارهای خانه نگین و ارش است
 پیلوی حیرت منقوش زنده تو لاغر
 شوریده است که کف تو خاک پرست
 ششیر ز که در کف سلطان خاک است
 آن آتشی که هر شرش مقصر است
 کمانجا که او مقام نماید و سپهر است
 ما قطب را مکان طرف خط خود است

محمد علی
 خواجه نصیر الدین
 میرزا حسین
 در کتب عامه و خاصه
 مشهور است
 شیخ الاسلام
 علامہ احمد رضا خان
 سرتون آبادی
 شمس المصطفیٰ
 کردوشند ۱۲۰۵
 شمشیر
 افتخار وارثان
 سلطان غلام
 آغا جعفر

۱۲
سید الشهدا
خطیبان قلب
شعرا این نور
قلب و کائنات
خداوند عارف
شاه فیض
نورانی
میرزا داود
فیروزه دار
۱۳

ویرج محمد شاہ بیان ضعف عالی بیماری خود

که پیش بدر بلال آفتاب تابان
سینه آینه ماه به سجده طاقان
درون خانه خودم بجهله گزینست
در آب دیده خود خوار زار و نهان
ز یک یک سخن هفت نامی خصانت
اگر حیا ناله نمودش که ره گریبانست
بهر کی که صبارا هوا می جولا نیست
تزار و زوزن ز تاب و سخت نالانست
ز درد خویش بخود بر جو بار بچکانست
که در میان دو بازویش زخم بیکانست
طلب گفت که این از خواص بحر گریبانست
حسود گفت که سر سام زیر آفتابانست
چو زلف تیره و آشفته و پریشانست
لبش کبود شد و چشم رو در گریبانست
جواب گفت هنوزش بقا فراوانست
هنوز آب کف ما ش آب حیوانست
سواد سلسله زلف شاید جانست
شفافش ده که مرا حبه لیسبانست
که شاخ گلین وین را هزار دستبانست
که اوجمان دل و تن غلام سلطانست

عدد و چو سنج ازین سوز شد بگریه و بدر
 خدا بجان جهان که مها بیت شخص
 شنه که خاک در او دیده شاهان
 شنه که بر در او پرده افتد رشت
 شنه که تاج امر خلیفه عهد
 ز سطح دایره جاها او بکے نقطه
 چراغ دیده بهرام کاستان
 همیشه تا که شهنشاه هند را که است
 همیشه تا که شنه ز قرب خورشید
 بگرد و گردش از خیل خاکروبان باد
 بدست هر صحرایه و آتشه محاسن بدر

ز مهر خدمت سلطان جویج خدمت
 میان هفت سپهر آفتاب ارادت
 هزار بار فروز تر از آب جیوانست
 شمع که بر سر او چیرد از خفا
 شمع که رافع رایات مشرق بود
 محط نه ربع چار طاق ارادت
 هزار نگاره هفت طاق کیوانست
 هزار کاشه زرین بگویند خواه
 چنانکه راسته روز و شب بپشت
 بر آنکه در خیمه طاق و هفت میداد
 که او چون قلب آمد کسب بر راه دردت

در تفریق روز و نصف آفتاب

ان رو خدا ان گرو ستار زرين
 صبح است خضر خوش لقاحور حشيه آب بقا
 زان رو كايه است صبح اسكندر مين
 زان شب باميهها يسكو دار و در هوا
 چون از دم كرم سحر شور ز درون است
 برداشت گردون سحر ز درون كشتان
 آن دم كه طلائع اسكان برداشت چاه زرين

حضری مبارک دم بین ریای بخاری
یکدم بخورد از باد اش ظلمت برین او بر
بل خضر و عین مستح از زنگار بر سرش
بر بود ناگه از فضا سیرغ زرین شهباش
افشاند شد خون جگر بر رخسار از خمر
کز چار زنگاری بر کینش نوک خورش
بروش افق سوی دمان بادی بزم شکر

مطلع و معرف

آن بنگلی گریان تکرز رفت میاورین

وانا ببرق افشان کمر بر باران مهر

[illegible][illegible]

۱۲۰
 ۱۱۹
 ۱۱۸
 ۱۱۷
 ۱۱۶
 ۱۱۵
 ۱۱۴
 ۱۱۳
 ۱۱۲
 ۱۱۱
 ۱۱۰
 ۱۰۹
 ۱۰۸
 ۱۰۷
 ۱۰۶
 ۱۰۵
 ۱۰۴
 ۱۰۳
 ۱۰۲
 ۱۰۱
 ۱۰۰
 ۹۹
 ۹۸
 ۹۷
 ۹۶
 ۹۵
 ۹۴
 ۹۳
 ۹۲
 ۹۱
 ۹۰
 ۸۹
 ۸۸
 ۸۷
 ۸۶
 ۸۵
 ۸۴
 ۸۳
 ۸۲
 ۸۱
 ۸۰
 ۷۹
 ۷۸
 ۷۷
 ۷۶
 ۷۵
 ۷۴
 ۷۳
 ۷۲
 ۷۱
 ۷۰
 ۶۹
 ۶۸
 ۶۷
 ۶۶
 ۶۵
 ۶۴
 ۶۳
 ۶۲
 ۶۱
 ۶۰
 ۵۹
 ۵۸
 ۵۷
 ۵۶
 ۵۵
 ۵۴
 ۵۳
 ۵۲
 ۵۱
 ۵۰
 ۴۹
 ۴۸
 ۴۷
 ۴۶
 ۴۵
 ۴۴
 ۴۳
 ۴۲
 ۴۱
 ۴۰
 ۳۹
 ۳۸
 ۳۷
 ۳۶
 ۳۵
 ۳۴
 ۳۳
 ۳۲
 ۳۱
 ۳۰
 ۲۹
 ۲۸
 ۲۷
 ۲۶
 ۲۵
 ۲۴
 ۲۳
 ۲۲
 ۲۱
 ۲۰
 ۱۹
 ۱۸
 ۱۷
 ۱۶
 ۱۵
 ۱۴
 ۱۳
 ۱۲
 ۱۱
 ۱۰
 ۹
 ۸
 ۷
 ۶
 ۵
 ۴
 ۳
 ۲
 ۱

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

[illegible]

ترکی میان میان گلی خنجرین نیلین
گر سوی تاریکی رود آب بقاش از رود
آن شاه خودی نقاب در و چوین
بر سر چو آن ز رینه تیر آویز ما بند وز قیر
آن شاه نمیکین زبان درج در باشد و آن
آهن بان شمشیر ز ریلینش میدید
در خنده گل روی حرا بر دین فشانده کش
این نرگس بر پستین از مهر آن باختر
بر در بر گرد و می جفت زنده با رسته
آن سینه خندان نگر و آن چشمه یون نگر
در خون بسته شیشه یون بر بر که لاله قیرین
ما شور افند در جهان بسته در دانه
بر لاله خنجر خنجر بر صحنه شمشیر
آن دم که زوان بوقا بر فرق و آن
مولی امیر المومنین سلطان خنجره دین
او ریس خنجره آشیان بر حسن کویان
میشد بر او آسمان که دست از ریز طلیح
قاف از خنجره سحره قلم زرد نقش قطره
گر حکم را بد ز ملک بدند الامیر ملک
سز و دریای آب در شتی ز زین
از گاو در غنش فشان ز مرغ در با چنگ

[illegible][illegible]

۵۸
 این کتاب در سال ۱۰۱۰
 در شهر تبریز
 در روز ۱۰
 در ماه ۱۰
 در سال ۱۰۱۰
 در شهر تبریز
 در روز ۱۰
 در ماه ۱۰
 در سال ۱۰۱۰

<p> آن بحرین که فیروزه آب است و بر سر کعبه بر سرست قلع طبرستان بحر و در شب گر آن تنگ تیز برون آید از میان یاسه اوزرست تنگش زمره است مایه اگر می بختن سده کشتی کند سیه شاخ از محیط سیه بر آوند مرسته ز کهر باست که در شتابان رز و وزبان بریده سیه وی ننگون آن حاکم زمان که در انقاب سلطنت دادش حکومت همه روستا و زمین نام وقت غروب تابان و نقص طلسم خورشید را از جانب مشرق خبر داد گردون هر سه گشت از مهر او دوا ای بخت آن محیط که بخشست قطره از شهر دولت تو اجل را برون کند بر جیس بدیه سرشته خاک و در ترا تا وقت شام بویه زن پنج شوی را با و اچو خوزه و دیده صحت بیدل در تعریف محمد و محمود و حسن تعریف ابرو خیالات و دیگر قند از چشمها شکش و از انحراف چو زینت چتر سبز باشد سیر ابرار </p>	<p> او جلد تن کفی است تنگی شیدا در صورت جزیره نگر خاک برین آب روان کنار نماید ز آذر این یکران و بان و زبان هم نشین واسه هند برو و از تنگش و فو تا و اناسه و در ترا فخر و حشر باشد ز قار بر سر منقار شپش هر دم نگر چرخ شمشاد کشورش خواند خلیفه بعد مجاهد سیاخوش از شرق تا بغربش و از بحر تا برین در عصر عدل پرور و انصاف ترین ز باغ امر که نادرست و در بخور در گوش موبش حلقه نعل گاوین وی قدرت آن سیه که چرخش روی سیاه کرده فلک با برادرش از فرق کائنات بصیرت برین باغچه بر کنار هند چرخ انحراف در تاب غم شکسته دل غصه برادرش در تعریف محمد و محمود و حسن تعریف ابرو خیالات و دیگر قند از چشمها شکش و از انحراف چو زینت چتر سبز باشد سیر ابرار </p>
---	---

این کتاب در سال ۱۰۱۰
 در شهر تبریز
 در روز ۱۰
 در ماه ۱۰
 در سال ۱۰۱۰
 در شهر تبریز
 در روز ۱۰
 در ماه ۱۰
 در سال ۱۰۱۰

این کتاب در سال ۱۰۱۰
 در شهر تبریز
 در روز ۱۰
 در ماه ۱۰
 در سال ۱۰۱۰

این کتاب در سال ۱۰۱۰
 در شهر تبریز
 در روز ۱۰
 در ماه ۱۰
 در سال ۱۰۱۰

این کتاب در سال ۱۰۱۰
 در شهر تبریز
 در روز ۱۰
 در ماه ۱۰
 در سال ۱۰۱۰

این کتاب در سال ۱۰۱۰
 در شهر تبریز
 در روز ۱۰
 در ماه ۱۰
 در سال ۱۰۱۰

زهی یو شهاب انگن که باخیدن سیکه
 نفع الیاب بکشد در رحمت و هم
 اگر روزی در آرد بپوشد چهره خود را
 پر از غل و در دگشت طشت خاکستر
 رخ خاک آید از گداز و هوا گشت از
 جوهر دست نشسته را وید درین گهریار
 محیط آنقطه عالم که ما آن سید نورانی
 چه شریست آنکه در کش یکایک است از
 مراد او آید جز وی دیده در دم گرس
 نسیم خام بسیار فرسوده یک طوفان
 شنه انجم نباهه هند گویا نیست داد
 بر روز زم خاقون ظفر کیسوی حیران
 سهندش با در کش پای بن خا خا
 رستم اسکندر پیش که در میدان آید
 عجب بن کان سیه رو سخن صحن ملک
 بروم آورد از طشت چو ذوالقرنین
 تیش بند بر آید و سبز اندام گاهش
 خداوند خداوندان محمد شاه بن تغلق
 دو صد ملک لیسان کم شود و یک پیش
 نهشت که در رفت بزم سلط گشت
 حش قطره آبی است بسته در میان جگر

لبش طرب پرستی میرسد کافر باغش
 مان بخیمه زین فتد در روزن باش
 وگر در شب رو آید بود بر و کس گاش
 چو مر و آید بار و زاندام سیه قاش
 دین ز پرده زواید باب مداران باش
 چکیده از حیا حویها تر از نیت انداز
 همه تن آب شد از شرم فغش غش
 گرفته مر و را در بر این خویش بهر
 شهور در عقب پویان سگان یک گوشه باش
 چو ز نوحه عینا بد و مرست قلب از شام
 که بر در آید هر دو روز از دست فرغ
 سحای پرچم آوید و فراز فرق اعلا
 که گردون گوشه باشد ز قوس حلقه گاش
 قلاهی سرکش ز نیت جانیه شد شام
 گرفته و بر سیه آرد از شام
 اگر چه از لب بگشته بر دم شمشیر
 سیه سازند رویش رایج خشم آن شام
 که شاهنشاه هفت کلیم خوانند از شام
 دو صد خوان فلک یک کاسه از گند شام
 بیل چرخ را حاکم و حباب عارض شام
 که میگردد ویدان تر حلق بدو امان بشام

بشیر طرب پرستی میرسد کافر باغش
 مان بخیمه زین فتد در روزن باش
 وگر در شب رو آید بود بر و کس گاش
 چو مر و آید بار و زاندام سیه قاش
 دین ز پرده زواید باب مداران باش
 چکیده از حیا حویها تر از نیت انداز
 همه تن آب شد از شرم فغش غش
 گرفته مر و را در بر این خویش بهر
 شهور در عقب پویان سگان یک گوشه باش
 چو ز نوحه عینا بد و مرست قلب از شام
 که بر در آید هر دو روز از دست فرغ
 سحای پرچم آوید و فراز فرق اعلا
 که گردون گوشه باشد ز قوس حلقه گاش
 قلاهی سرکش ز نیت جانیه شد شام
 گرفته و بر سیه آرد از شام
 اگر چه از لب بگشته بر دم شمشیر
 سیه سازند رویش رایج خشم آن شام
 که شاهنشاه هفت کلیم خوانند از شام
 دو صد خوان فلک یک کاسه از گند شام
 بیل چرخ را حاکم و حباب عارض شام
 که میگردد ویدان تر حلق بدو امان بشام

بشیر طرب پرستی میرسد کافر باغش
 مان بخیمه زین فتد در روزن باش
 وگر در شب رو آید بود بر و کس گاش
 چو مر و آید بار و زاندام سیه قاش
 دین ز پرده زواید باب مداران باش
 چکیده از حیا حویها تر از نیت انداز
 همه تن آب شد از شرم فغش غش
 گرفته مر و را در بر این خویش بهر
 شهور در عقب پویان سگان یک گوشه باش
 چو ز نوحه عینا بد و مرست قلب از شام
 که بر در آید هر دو روز از دست فرغ
 سحای پرچم آوید و فراز فرق اعلا
 که گردون گوشه باشد ز قوس حلقه گاش
 قلاهی سرکش ز نیت جانیه شد شام
 گرفته و بر سیه آرد از شام
 اگر چه از لب بگشته بر دم شمشیر
 سیه سازند رویش رایج خشم آن شام
 که شاهنشاه هفت کلیم خوانند از شام
 دو صد خوان فلک یک کاسه از گند شام
 بیل چرخ را حاکم و حباب عارض شام
 که میگردد ویدان تر حلق بدو امان بشام

دره بسترش فضا با دوا قطع
 شیرین صبح و بی زن بشکر خنده
 شفق شمع سویر وین فرو و تا کند
 کشته رز جو بدر یا می گون شود
 بر که با دود خستمان آگه نشود
 حاکم روی زمین اجوده بخت تعلیم
 ای فردیون فرو آرش روشن سام
 چرخ برین کله و سبزه قبا با سیمه باه
 نیست از سیم سترخ تو جز خط و شکر
 نیست خبر گلک تو طوطی شکر سقا
 چون کمان دید که دجوی عد شد
 قرص خورشید آتش از ان تیز کند تا هر
 ایکه از عدل تو شیر اجم آمو بره را
 بخلاف تو اگر دشمن بیدین دزد
 کاین است از شر نار مجوسی باوت
 گریه بجا و ده برسد نکین تو شب
 در قضا عد کنده ای که بر اوت سوخت
 ای شنای تو سبزه فاخته برین
 باغ فردوس جو بزم باری باین
 وقت آن شد که ز سر مانده از امت
 زرگر بیست درین کیش به عقیده گهر
 کار ز کردن ۱۲ این عقیده در سبزه گهر

در دل بدر اگر مهر تو گیر و نقصان
 بدیش کو ساغر زین باز بر آرد زو مان
 یک مه جاده بلایج هلال تو قران
 جسد آن کن که نماید بسوب جولان
 بر آرد خورش ساغر خورشید جو کف شانه جان
 خسر و خنگه کل نمایک سلطان
 آبتین آب و موندید و گر شایه این
 بجو نای پیش سر گلک تو بر لبه میان
 کاغذ شمع جابه کس بر سر بازار جان
 که سوخت و دم زو بار و از سینه
 هر دم از خانه برون میکنی شانی
 زرسد دشمن بآب ترا دست نیان
 بے زبان پرورش و دهن خود چرخ
 نیست کلدسته اقبال ترا هیچ زیان
 فارغست از ضرر ضروری باغ جان
 در کشد خرمین مه رازره کا کشتان
 چشم عقرب به شود معدن نور و بران
 وی و عاها تو سبزه بر بیرون
 نقل و شکر طلب شعر مرا گیر و بخوان
 بدر چون صبح هند کاسه زربهر خوان
 بهر پیرایه میخ تو ز خانون بیان

در دل بدر اگر مهر تو گیر و نقصان
 بدیش کو ساغر زین باز بر آرد زو مان
 یک مه جاده بلایج هلال تو قران
 جسد آن کن که نماید بسوب جولان
 بر آرد خورش ساغر خورشید جو کف شانه جان
 خسر و خنگه کل نمایک سلطان
 آبتین آب و موندید و گر شایه این
 بجو نای پیش سر گلک تو بر لبه میان
 کاغذ شمع جابه کس بر سر بازار جان
 که سوخت و دم زو بار و از سینه
 هر دم از خانه برون میکنی شانی
 زرسد دشمن بآب ترا دست نیان
 بے زبان پرورش و دهن خود چرخ
 نیست کلدسته اقبال ترا هیچ زیان
 فارغست از ضرر ضروری باغ جان
 در کشد خرمین مه رازره کا کشتان
 چشم عقرب به شود معدن نور و بران
 وی و عاها تو سبزه بر بیرون
 نقل و شکر طلب شعر مرا گیر و بخوان
 بدر چون صبح هند کاسه زربهر خوان
 بهر پیرایه میخ تو ز خانون بیان

در دل بدر اگر مهر تو گیر و نقصان
 بدیش کو ساغر زین باز بر آرد زو مان
 یک مه جاده بلایج هلال تو قران
 جسد آن کن که نماید بسوب جولان
 بر آرد خورش ساغر خورشید جو کف شانه جان
 خسر و خنگه کل نمایک سلطان
 آبتین آب و موندید و گر شایه این
 بجو نای پیش سر گلک تو بر لبه میان
 کاغذ شمع جابه کس بر سر بازار جان
 که سوخت و دم زو بار و از سینه
 هر دم از خانه برون میکنی شانی
 زرسد دشمن بآب ترا دست نیان
 بے زبان پرورش و دهن خود چرخ
 نیست کلدسته اقبال ترا هیچ زیان
 فارغست از ضرر ضروری باغ جان
 در کشد خرمین مه رازره کا کشتان
 چشم عقرب به شود معدن نور و بران
 وی و عاها تو سبزه بر بیرون
 نقل و شکر طلب شعر مرا گیر و بخوان
 بدر چون صبح هند کاسه زربهر خوان
 بهر پیرایه میخ تو ز خانون بیان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لہ
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد
الذي هو خير الانبياء
والصالحين
والقسط

تا بزین زرخورشید فرین باشد
تا بود فراغ درم درو حوصله نداشت
باد از صحرای غم پیش تو بر لبه مرگ
در کیفیت رفتن لقمه دیوگیر و اهل ساختن پادشاهان لغبه

لبال دولت شده بود غرض شبان
خطاب کرد که ای دبیر با جمال یاج
نصیر باد سمش را برنده و مقصد
تو دیوگیر خواهی نش که دولت آباد
تخط ملکت ما اگر چه یک نقطه است
حصار او ز غلبه آسمان غلوار و
فضائی عرصه یک برج چادر ارگاش
نوازی نعمه آطر و نه بقا نشوند
فضائی او چون یار پر گل و گل
غراب او که ز جنگ عقاب بر و نوا
ز روی روح فراسه سراب و برده
چو ماه رایت افتبال نرم مار و
چو لعل دوست نبات زمین او کشید
در آن حباب در آید روح مراب بنید
بشید شسته و آن از زبان ما گوید
فروغ آینه سپید مبارک است
توئی خلاصه اهل قلم و خط و
توئی خلاصه اهل قلم و خط و

مهر و زور و پیرایم زانده عظم
چونکه شامین زانده و در سیر
خضم ب برگ تو چون گرز زان تو
که سوی ملک و دیوگیر شد فریان
به نیک زور و روان شو چو سرمه
حقیقت باد شتار خدای هر دو جهان
که چار طاق در اوست مشت آستان
بهرار ملک و جم و در شده پنهان
که حلقه در او راست آسمان کند
محیط نه و نفس صفت سینه شاد و آن
ز طولیان شکر خای هر سر استبان
هوای او چونیم بهار مشک و فشان
چو خلق نامی و عروق را بختش کان
چو خاک در گما آب حیشه جیوان
به شیر چرخ سیرتخ کو بهار ش قرن
چو آب چشم حصوات قلات او مرجان
چو خاک بر در و آرا ملک قلع خان
که ای بگو هر لطف لب شکر خندان
شروق پر تو شمع معارف سبحان
توئی نفاست اهل عارضه انسان
توئی نفاست اهل عارضه انسان

[illegible][illegible]

۶۰
 در دست زرد که یافت باز از خیمه
 چو هم با پای ترک بر دوزخ جعد سیاه
 سار میزان عدل شاه انجم بر خیمه
 اگر خوشید راجه شید چمن گفتن حجاز
 بند یو مشرق و مغرب محمد شاه بن نفل
 در آن دوزخ که از گرد سپید آب سید شود
 زرد عد کوس در سار و برای خیمه سنگ
 فته دریای یکرانش قفسار قفسر
 قمر قفسه کوشش کنار و صدوت فرقه
 کند نامید پیرایه ز خود و در غم
 بیک حله چنان سهم فته اندر و صفا
 در ابا چار باه نو بریران کی گزین
 ربا بد خود را تیریش ز فرق چرخ
 قبا بی غم کشد و بر ز قهرش نگری
 ز رفیع راست فتنش سر دشمن فته و جبر
 جبر نصرش انجم ملانک و ارباب دم
 خیمه دوا ده جهان را و او گرد و سار
 آب تیغ شته شد راست رو خاک بر و
 ز سیم چرخ شیر علم در پیشه ز زینت
 فلک پیل سیاهت را کبود ایان بر خاک
 چنان با رسیست بر فرق زمین از نایب

در دست زرد که یافت باز از خیمه
 چو هم با پای ترک بر دوزخ جعد سیاه
 سار میزان عدل شاه انجم بر خیمه
 اگر خوشید راجه شید چمن گفتن حجاز
 بند یو مشرق و مغرب محمد شاه بن نفل
 در آن دوزخ که از گرد سپید آب سید شود
 زرد عد کوس در سار و برای خیمه سنگ
 فته دریای یکرانش قفسار قفسر
 قمر قفسه کوشش کنار و صدوت فرقه
 کند نامید پیرایه ز خود و در غم
 بیک حله چنان سهم فته اندر و صفا
 در ابا چار باه نو بریران کی گزین
 ربا بد خود را تیریش ز فرق چرخ
 قبا بی غم کشد و بر ز قهرش نگری
 ز رفیع راست فتنش سر دشمن فته و جبر
 جبر نصرش انجم ملانک و ارباب دم
 خیمه دوا ده جهان را و او گرد و سار
 آب تیغ شته شد راست رو خاک بر و
 ز سیم چرخ شیر علم در پیشه ز زینت
 فلک پیل سیاهت را کبود ایان بر خاک
 چنان با رسیست بر فرق زمین از نایب

ز روی زن شد کافور مشک و مشک
 فروخته سحر می جعد آید جو در لاله
 که در جانب چمن شد فروغی خوش
 تحقیق است شایسته شاه بن ساق ابا
 که خوشید است از خیمه سیان سپر زن
 ز برق تینا گرد و حواری تیر ماران
 بسان برق و در تاز و گیت شاه و سپر
 که از دوزخ فتنش فلک اول که
 عطار و در سر تیرش سپار و زینت
 شود خوشید چون سایه زینت
 که بگزیند از تیرش و عالم سوختن
 در او خفته ده مایه بجز کف کی
 ستانند گز را رخش دست در غم
 کلاه ز رهند بر سر مهرش بر خیمه
 بدان و جبکه از جبرش نیاید و خیمه
 پیشش حاجبان صفنا کشیده
 که لثیت شیر خونی گشته از باز خندان
 که خم بر گز نه بنید حشیم خود را بر و جان
 فته شیر فلک بر خاک همچون شیر شاد
 که اکند است بر خیمه سیان سپر زن
 که ساکن گشت این یک گوی تخریب

در دست زرد که یافت باز از خیمه

در دست زرد که یافت باز از خیمه
 چو هم با پای ترک بر دوزخ جعد سیاه
 سار میزان عدل شاه انجم بر خیمه
 اگر خوشید راجه شید چمن گفتن حجاز
 بند یو مشرق و مغرب محمد شاه بن نفل
 در آن دوزخ که از گرد سپید آب سید شود
 زرد عد کوس در سار و برای خیمه سنگ
 فته دریای یکرانش قفسار قفسر
 قمر قفسه کوشش کنار و صدوت فرقه
 کند نامید پیرایه ز خود و در غم
 بیک حله چنان سهم فته اندر و صفا
 در ابا چار باه نو بریران کی گزین
 ربا بد خود را تیریش ز فرق چرخ
 قبا بی غم کشد و بر ز قهرش نگری
 ز رفیع راست فتنش سر دشمن فته و جبر
 جبر نصرش انجم ملانک و ارباب دم
 خیمه دوا ده جهان را و او گرد و سار
 آب تیغ شته شد راست رو خاک بر و
 ز سیم چرخ شیر علم در پیشه ز زینت
 فلک پیل سیاهت را کبود ایان بر خاک
 چنان با رسیست بر فرق زمین از نایب

کتابخانه عمومی و موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
تهران - خیابان ولیعصر - پلاک ۱۳۱ - طبقه ۳ - بخش ۳

بنی نام و بنی سند یکدیگر گفت
 بخت اکرم من شکست چند رخسار
 نیم خست بخت را قدم بر بار کمری
 توان کشاکش که در عالم شد از خورشید روشن
 تو سلطان سلاطین آن حرمت عباد
 بشه زین قبابی خور زفر اشان غایت
 برای سلطخ خاص تو بیج پریشان گوشت
 بساط بارگاه تو یک سید ابلی سرحد
 عیار را که از رخسار شان دست آمد
 بده نوع من مساحت کرد زردون جفا
 ز کوه حلم تو ریح را افتد دره سایه
 بدوران تو آفرید بدیشین باد
 سرکشت بیت را جو کاغذ از کتب
 و گران س زین کشد بحر کشتی
 اگر دشمن کشد گردن خنجر خنجر من
 بر خنجر زده است نمند برگ خنجر
 کسی که ز جام احسان بزدان دردی
 ز رفیع قدر تو جاسد جان قنادر است
 ز نعل بادبایست برگ از زمین ببار
 همیشه نابود و زنج شامی مبتلین
 مه تابان است باد و ارم چون بیدار

[illegible][illegible]

مر قفس پود را که در خواب چنان
 سلسله داران او باز زینهاران
 چنگ بدار از قوج دست گیر از راس
 از دهن شیشه زیر لعل ز فرو قبا
 پیل کبار زانست هیاست بر قبا
 بدین شوق در دوان در دست جام
 شیر قوسیده چون بر سرست چون جام
 از دهن جام شد چو زبان کام
 کیست انصاری از غرضش بر سلطان
 دی جگر خشم تو تیغ قنار قنار
 سر تو در اجتهاد پس و جارم کن
 حذر از هم از غرض بر سر و جار
 آب شفاست بر دوا غرض از غرض
 بر همه شاهان عصر حکم تو کام
 چرخ روبا را چرخ شمشیران
 چرخ نقش بر سرست روز شمشیران
 روی زمین زلف شمشیران
 توشه یوم یقین منزل شمشیران
 روز بقای تو باد بقای یوم
 بدر چرخ مر شاه یافت نشان

ملک تو تا بر شهر شمسید یافت
 محض تو دیوانه وار گردید
 بدو گشت یکدیگر بدقت زین باب
 چون دهن خاک یافت بر لبها فروز
 فرم آتش گشت دیو شهاب
 شام ستاره نشان ایچ سیاه
 رز شهر سپید بر سر باخچه
 غم کند دید دیوانه سوی کس
 مرغ ندارد و تیغ جان کسی که حبست
 سی فخر خفت تو سیغ بقا را ضیا
 دین تو در اعتقاد پیش رو
 مگر تو وقت بیان فرق بلوی نید
 نفل سهندت که یاد خلق گشت
 بنفاد او بر سر تفت مرد
 رزین عمل تو بر قیوم مروت
 عطا می تو دید زان دین باز
 ست قاطع نمود تیغ تو که در دلم
 بره مخیرت ساکت متاخر رست
 ه کو تو بادش سسک از بد
 باید اگر از سسک کم رسدش در سر
 در طرح محمد شاه بن لعل و قهر این محبوب چو چیتا

طلال راست تر از فرق بود و پیوسته
 ز مهر و زلف و رخت کرده است پیوسته
 و ترک مست کاهتا کشیده تا پس گوش
 ز سم شان دل سرگشته و بر لیا هم
 رخت گلی ست که در جستان پنهان
 و همان است که مولی ز زده فرقت
 بر بخت ابرو و چشم ببارم و ابر
 تخم زینعت چنان شد که هر شب تار
 و هم بوی لب است آتشیت در دهنم
 گدای لب تو بودم و کیست لب
 اگر جهان همه تن بر شود بگو خشنود
 برای عزت دنیا و دولت سبقت

بگویند که چو ابرو و چشم چه معنی شد
 شب در از ترا دید ماه و دو باشد
 که گرد چرخ سپید رنگ آنشکار شد
 بزمی شک زده شکل ماه و نداشت
 لبست طبعیست که دار و دردها شد
 میان تست که کوسه کمر و آید
 ترا چو بر طرف لاله سپیده آید
 گرفته دامن آسم بطاق خضر شد
 که بر نهانه او افند زبانا شد
 ز نقد عین خود و وجه زده میاشد
 چو بدر نقش درگاه حق تعالی شد
 تو چشمین بناب خدیو و نداشتد

سطحانی

چو شاه شیریق بسوی سیر خیزد
نیرسد بگریانش دست زنگی شب
چه ساغر لبت ز راندوده خور که لطف
چه دوستی با جام باده را که بدم
بیار بلبه کان و لبیت خون آن شام
تو جام می ز خستمان لایزالی نوش
آب خود و بنجاب هذایگان میساز
میان اثره حلقه در او و عرش

شمع به پیش کمان فت و در کش آید
 که ترک روز بغایت بلند باد شد
 جو باد و جله تن آب آتش آید شد
 ز دست میرود آن سماجی کنی ما
 که سجد باش همه پیش بای تر باشد
 که خاک جبهه لجان جمله کشا شد
 که کار و بار و دغا لم بد و توانا شد
 لبشک نقطه مو محو منا نمانا شد
 فانته دار ۱۲

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آل محمد الطيبين الطاهرين

گوشه ماه فلک را چون خم طره تو
مربع چون دهن کنان باز تو
تا مگر دل شد گمان را بر تو آرد باز
آسمان سطره گریه جو بر تو آرد
رو چو زهر چرخ سپهر چو شرف را
آسمان شیش خنده آفاق کند
حاشی مرکز نه دایره موسی اخلفا
ذات او چو آمار بن عباس
ایک طاق دربارت که محیط فلک است
بر خط محور اگر خنده غایت خواند
لبت و یک پیکر نوزد در ایوان شمال
کربارت طلبد نور حقش پیش آید
شاد سلطنت خیمه زنگار را
بسیج تو کاغذ صفت میدان صفا
سرمه خضم تو بر پای تو آرد نیاز
آن غالی که در اگر که سحر پیش روش
ماز خیر تو بر تو آرد چو باز کند
سقف بالای گل افشان اولی خیمه
بدر بر شاه زمین سبط لایق افشا
پای تخت مربع و پیش شبه باد فلک
خضم تو با وسوسه روی پریشان حوال

چشم رایت سلطان مظفر گیرد
لب پر از خنده کند صبح و شب گیرد
وین بلبل بر دم لب ساغر گیرد
در دمان خنده زنان قرض غفر گیرد
سینه ز کلاه قمری با لب گیرد
زمین ز صبح جو بر سهوه اشتیاق گیرد
آنکه بر خلق خدا خلیف بیت گیرد
لیک در صف و غماج جو حیدر گیرد
و تر قوس جلال از خط محور گیرد
سینه و یک مهره زمین ز یک آرد گیرد
همه را رای تو از خاک فرو تو گیرد
در ولایت طلبد ملک سکندر گیرد
در عرش و بقا نکه چادر گیرد
خضم بدین تو بدست که خنجر گیرد
تیغ تو لطف کند ز تو و دشمن گیرد
خانه در عهد تو در کام غضنفر گیرد
تشیان بر سر نه قبه اخضر گیرد
در خیم سایه یک گوشه شمشیر گیرد
تا چو شاه فلکیش در زر و زور گیرد
تا خرد و اعدا اشکال و در گیرد
تا سر زلف شب آرد و سحر گیرد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آل محمد الطيبين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آل محمد الطيبين الطاهرين

[illegible]

درجہ شہادۂ خیالات دیگر

ز شکر حل شده بر روی قلاب
 گیاه بر لب خود ساغر شراب بند
 مسانه و بلال از شوق نقاب بند
 طاهره بر در طربال مصیبت مایه بند
 ز فرخ قصب زر و دشتاب بند
 سزار مصیبه بر زیر عفت بند
 پیاله برکت ایام بی حجاب بند
 چه داغها که غمت بر دل خراب بند
 که در سینه نازک سهای آب بند
 کسیکه بر بلبل ناز و خوشاب بند
 که رو بسو سکه در شاه کامیاب بند
 که مشتری لغتش شاه به جاب بند
 خدمت خزان در فرخ صاب بند
 کی بلال که برینه زشت خضاب بند
 زهر بزم تو قلب اسد کباب بند
 ستم ز خانه تو تیغ در قراب بند
 اسس دمی سیمین کباب بند
 ستر است پیش تو گروی بر تراب بند
 سپهر کس زین ز آفتاب بند
 و شکر غنم و قطب انقلاب بند

چو بار بار در شب بار بار آید
 شمع بر ترازو آن شود اندام
 زینت آینه که شکر خنده تو برین
 بکوی بختیوار از آنکه دست
 ز مهر آینه کوسه زن سپیده
 شود و خروس جزو شان چو چرخ طیار
 تو چون دختر ناز غور که بے تو دور
 اگر ز گوشت ماه تو شب و روز
 شب فراوان تو چشم خرم چه کار کند
 جز در و هند و سیاحت بجای من جز
 چو در از لب تو کامم خود میدانم
 خدایگان جهان غم آل جهان
 روح رسد حیات مرا بشین باثر
 بخت و دستم آید زو نگارم
 تو سکه فضل چشمین مهر آتش خور
 صنم زلف تو تو حیدر زبان سازد
 زلفات خمر عات روایت تو سرش
 خاک پای تو کان آلتی که آبی شد
 زهرم تو تو در شیکا خیمه شب
 شربک علم تو خرافات تر نشان

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

五

ماریتیم

سید محمد تقی میر تقی میر

<p>روستایی مرغ زرین را چون غنای قمار ز تو قعیش مشام روح سازد غنای آن ام باین مطلع که در تشبیه انگشش در خط اوم صورت با ویالین که چون خوار شرح آ ساز حبیب چنانکه ز وجود من کوبه پاش بدرالضرب سلطانم درم ریزان انگش را سباز چنانکه صد افراسیابش حلقه در گوش شوی از پیش کمان پرستم که سیم تیرا چون خدیو تاج دار آو آن کو بچوختن تو بنامی قلعه قدرت چو مکه ثابت ارکان شد چو یک صبح هزار استون تو صید مستیون به پیش پستان او بخت اقلیم درخت حکمت شب با قمر میگفت سلطان گفت کرد از آن گل طلسم تیر و ن آرد زده الانازد گفت چکار و عاشقان گویند چو تیغ آفتاب از عدل عالم گیر و زری سرای کبرایت را ز گردن حلقه برباد سختی مرا در گوش آید خسرو عالم</p>	<p>سر زلف سیاه شب همه تراز بال افتاد که بر نقره ز شاخ زعفران شکفت افتاد بر انبای زانم تا قیامت اعتبار افتاد چو آتش خاک بستر شد چو آتش چو خور افتاد طراز استین وارش ز دست شب بسیار افتاد نفوش سکه نهش شد دار و مدار افتاد حکمت بختی که از لک بخشش مذهب افتاد سیدین سپهر بای آتش نعل و افتاد دور کرد در ملک سراق کج و افتاد صفای مشرب عیش چو فرم خوشگوار افتاد بندان مرا و کو را دعوی ضاکر افتاد چو منم خج کس نام که با او در و چار افتاد مرا و حبیب و در آن دست ز نیر افتاد که بازش در دل از سودا بخت افتاد که بر روی قمر بجزای مشکسار افتاد که بر فرق سرت یوسته طل کردگار افتاد که بنیاد طرب آباد ملک استوار افتاد که برین عقد گهر سر وانه شیرین گوشوار افتاد</p>
<p>در مدح سلطان محمد شاه هند تعریف و تحسین محبوب و شوق چند ز آتش غم دماغ برین جگر چند شب دراز را براف سحر زلف</p>	<p>چند بر کوهل حلقه مشک تر آتش شوق نعل سن بن و ستاره زلف</p>

[illegible][illegible]

از طبقات خراج من بخت عقیق سرلیه
لعل ترنات ترسته چنانکه گویا
صورت^{لب} خال تو بجست زرد و سحر
زنگی خال روی تو مردم دیده
هر سحر ز مهر تو نوع دگر فغان کنم
عریده جوی می پرست نجیبست
مهر تو مهری بند بول بد و دروغ
بخت کجا کند فلک سو تو گوروی خود
شاه محمد آن ولی عهد خلیفه زمان
حاکم طول عمر من آنکه ز عدلش جهان
آنکه ز خوان جو و او پیش رسول آرد
و آنکه بشیم خلق او چون لاشام جان
گشته قالب رازا پادشاه
بخت ترا چون چنگ بزید شکند
رایت فتح شاه شد نصیب چنانکه پیش او
ز لشکر رخ حسود او فرق کجا کند
ای شه آسان بقا وی مه مشتی
آیت احشام را بر علم بقا کش
روز و غما که از سر پرچم رایت
گام زمین دوشه شود پای چو بزم
همینه ماه عشق شود تیر چو در کمان

۱- در خفا
۲- در خفا
۳- در خفا
۴- در خفا
۵- در خفا
۶- در خفا
۷- در خفا
۸- در خفا
۹- در خفا
۱۰- در خفا

<p>سحاب است تو هر جا که گشت در باران سنان عدل تو در مرغزار قمار است چون چنگ جمله ز گماش بر کنیز است صبر کلک تو ز اسرار آسمان یافت کم از ستاره نو ده بر آستان درت همیشه ما سر بخنجر زلفت یار بود ز رشک شک افاد ز روی عجب باد خدای معطی آمال تست غرور جل</p>	<p>نجات بسته شود چون شکر بجای گیاه بشیر داده و مان بند از دهر و ماه برون پرده شمع از زنده محال است ضمیر و شفت از زار زخمان آگاه شکو قلعہ قلعه عمارت نه تاه چو بند وی که بود سبزگون گوشه شاه چو برگ لاله که هر خطه میفتد بر کاه اله حافظ آمال باد عسم الاله</p>
<p>شکو قلعہ قلعه عمارت نه تاه محیط هفت فلک راز نقطه کم یافت ز سه حصار که در کسب چه بنا کردند ز شرم خواست فرو رفتن آسمان بزمین ببانه است غروب آفتاب را به شام چو آسمان بسو قصر شاه کرد نظر خدا ایگان سلاطین دین محمد شاه بر آستان جلالت لبه غلامانند نیت ز جود تو بنجه گرفت صفت سر استین حایت اگر دراز کنی ز بهر آنکه نهد روی بر رسم خلعت غبار کلک تو با خط و لبه آن ماند</p>	<p>نمونه ایست بزج حصار قلعه شوم میان دایره حلقه در او سه فلک چو رنگ کبودی نمود دگر چه ولیک از سر میر آفتاب گفتش سمه صبر با تو بگویم که نیست شک و شبه برفتش ز سر آسمان قفا و کله شده که روح امین را بجم او شست که از شرف سو خاقان میکنند نگه نخه بفکر تو نه گشته از یک تاده شود ز دامن که دست که با کوه بشکل فضل شود و مه بر آستان هر که هر دو و هیره خورشید میکنند سیه</p>

نجات بسته شود چون شکر بجای گیاه
بشیر داده و مان بند از دهر و ماه
برون پرده شمع از زنده محال است
ضمیر و شفت از زار زخمان آگاه
شکو قلعہ قلعه عمارت نه تاه
چو بند وی که بود سبزگون گوشه شاه
چو برگ لاله که هر خطه میفتد بر کاه
اله حافظ آمال باد عسم الاله

نمونه ایست بزج حصار قلعه شوم

۱۰
۲۰
۳۰
۴۰
۵۰
۶۰
۷۰
۸۰
۹۰
۱۰۰

نمونه ایست بزج حصار قلعه شوم

از صبح راست ببلقان هر جا که حقیقت	در گوش هر دران با دوزین اند کو شوره
در صبح سلطان نغمه خیزه سواران	در صبح سلطان نغمه خیزه سواران
<p>چرخ است آنگه چون گرد و دیواره بود بهر پاره بدرست که کوکب کمانه را کرد سار و سار لطیف تلج او از زر و دود چو او بچکان رو چیده کس ندارد چیز دست آفرین شیرین که خضر شهنشاه زمان سلطان محمد ست تا در تراعت گاه دنیا لشیر بر مینه شاه بخاور عدو چون چرخ از تیغ قهرش بست تا از نه نوشت نماید بست تا بحدوم بر خوان گلگیر بست تا از لب و دندان مهر ملاب حینه ایستال شده باد</p>	<p>فروریزد از نو عقد ستاره بالش را محاق افتد پاره ز بس پیدا شود از هر کناره بسیار گسوستش ز رفعت خواره نشان و جوف زرین گاهواره ز غدا بر پلوسه او دگر که از تنیش بود خور یک شاره بود چون خند زده گردون دیار برون آمد ز مشرق یک ساره دو نیمه باد و انگه پاره پاره چو خاتون حبش بر دستیار هند از جیم خور زرین عصار بخنده از شفق تا بدستاره فرانز قلعه این سخت ماره</p>
در طبع تاریخ اسامی کتاب	در طبع تاریخ اسامی کتاب
<p>سال تاریخ عرب دولت شده بود هر یک دانه ازین درشت افزون زلف بویاست که بر عارض من شده همه در عین سوادند چو لوز وید</p>	<p>کاسان عقد خنهای مراد و نظام زیر چینه است بر شیشه بر نقشه خام زبان گوشت که بر بال چرخ شد دم همه تندر خال کند کشیده و زخام</p>

در گوش هر دران با دوزین اند کو شوره
در صبح سلطان نغمه خیزه سواران
فروریزد از نو عقد ستاره
بالش را محاق افتد پاره
ز بس پیدا شود از هر کناره
بسیار گسوستش ز رفعت خواره
نشان و جوف زرین گاهواره
ز غدا بر پلوسه او دگر
که از تنیش بود خور یک شاره
بود چون خند زده گردون دیار
برون آمد ز مشرق یک ساره
دو نیمه باد و انگه پاره پاره
چو خاتون حبش بر دستیار
هند از جیم خور زرین عصار
بخنده از شفق تا بدستاره
فرانز قلعه این سخت ماره

سال تاریخ عرب دولت شده بود
هر یک دانه ازین درشت افزون
زلف بویاست که بر عارض من شده
همه در عین سوادند چو لوز وید

۹۰
 ۱۰۰
 ۱۱۰
 ۱۲۰
 ۱۳۰
 ۱۴۰
 ۱۵۰
 ۱۶۰
 ۱۷۰
 ۱۸۰
 ۱۹۰
 ۲۰۰
 ۲۱۰
 ۲۲۰
 ۲۳۰
 ۲۴۰
 ۲۵۰
 ۲۶۰
 ۲۷۰
 ۲۸۰
 ۲۹۰
 ۳۰۰
 ۳۱۰
 ۳۲۰
 ۳۳۰
 ۳۴۰
 ۳۵۰
 ۳۶۰
 ۳۷۰
 ۳۸۰
 ۳۹۰
 ۴۰۰
 ۴۱۰
 ۴۲۰
 ۴۳۰
 ۴۴۰
 ۴۵۰
 ۴۶۰
 ۴۷۰
 ۴۸۰
 ۴۹۰
 ۵۰۰
 ۵۱۰
 ۵۲۰
 ۵۳۰
 ۵۴۰
 ۵۵۰
 ۵۶۰
 ۵۷۰
 ۵۸۰
 ۵۹۰
 ۶۰۰
 ۶۱۰
 ۶۲۰
 ۶۳۰
 ۶۴۰
 ۶۵۰
 ۶۶۰
 ۶۷۰
 ۶۸۰
 ۶۹۰
 ۷۰۰
 ۷۱۰
 ۷۲۰
 ۷۳۰
 ۷۴۰
 ۷۵۰
 ۷۶۰
 ۷۷۰
 ۷۸۰
 ۷۹۰
 ۸۰۰
 ۸۱۰
 ۸۲۰
 ۸۳۰
 ۸۴۰
 ۸۵۰
 ۸۶۰
 ۸۷۰
 ۸۸۰
 ۸۹۰
 ۹۰۰
 ۹۱۰
 ۹۲۰
 ۹۳۰
 ۹۴۰
 ۹۵۰
 ۹۶۰
 ۹۷۰
 ۹۸۰
 ۹۹۰
 ۱۰۰۰

<p> صبح بیک دم زدن سبزه زرد کشید وز حرکات صبا غنچه سر کریان لاله زین شکفت باوخته وزید بلبله هم بچو چنگ بر سر زانو خند چنگ یک سبزه خن و سه نور اگرید تا خرد گما کشید برکشش آرمید کز سرده نوک سیم نغمه بر آرد شدید سیله بسیار جوز و زخم پیا پیچید سجده نیار و در کشیده اسفینه پلید در خم محرابها مردم تنه ندید </p>	<p> جان قنچ ز انتظار دید که آید لب از غنایات دنیا چرخ قبا چاک زد نشتر از سبزه و کجیت منبت لب کشید شیر که بر پای خاست جام بکف برچوید جام بیکت تا خن و او سپردن شفق بر لب عیس نفس خورده بسی گوشال نای چو زین الف بر سر یک سیم لعل راه زنی میکند گوش دریده او جام چوبه آب شد شاه که فرمان سلطه از اثر عدل شاه بدر حبه چشم دو </p>
--	---

در بیان سحر که در خیالات حیرت و انحراف روح میجو

<p> با وین در تن غنچه بسیار آورد شب رستان سحر شیر صفیا آورد صبح زان رو چون موسی بفضا آورد دام جان بخش جواشفس سیما آورد بسکه سرگرد عذار اشک لقا آورد دفع سورهش شد و علت صفیا آورد نقطه بر خاشاک پیوسته سیما آورد باز رخ بر طشتی تو کو لا آورد تا در مار که حاکم دنیا آورد </p>	<p> چون سیم سحر عطر صحر ا آورد حشمتش روزی چو یک طفل زنده آورد بود شب چون دل فرعون سیاه آورد صبح بر کف بودانه زنده باره آورد بر شو و در سب زین سن از چاه آورد قرصه کاه را با خورد تبا سحر آورد شد سواد خط شب چو چوب صبر آورد دوش بر دوش ز دست فلک آورد زان بلب موسی کشان سحر آورد </p>
---	---

در ترسب عشق مجازی و ترسب عشق حقیقی

چوب زین تارها
 شعله و دود شمع
 از سبزه آباد
 انشت خنده برون
 شمع و دود شمع
 نشین و خنک شمع
 سفود الا حبه

در ترسب عشق مجازی و ترسب عشق حقیقی
 در ترسب عشق مجازی و ترسب عشق حقیقی
 در ترسب عشق مجازی و ترسب عشق حقیقی

ای سست باد و عیش و در مجلس مجاز
چند از قد و غدارش شمشاد و لاله چینه
زان چشم گیر عورت کا نذر خم و دو حشر
زان لب گیر نیدی کا دل شکسته شد
رویش نشان چشمه ز شربت و یار و کناره
تا یک کجیچ ز روبرو بدست آرس
امروز گیر عبرت زان بادشاه اول
آن دم که صوفی قهرش نای عراق سازد
کو خیر ناه سایش کوشک جهان گیر
گر سرکشای گردی صندوق مرقدر
در بارگاه شاه به خدمت گزین کند
در سکه قوشش ز خلاص گردی
لی واسطه کند حق هر صبح این خط
زان روز کا قنات گرد و سیاه غم
گریج شش سرای شهباز و بدو
دارای دهر کور است کنیت ابوالجبار
گرد و چو گل وجودت که جبهتیش
آن تن که یک سر مو از خط شمشیر
ای شاعر از ندی که کفا و نوع اقوا

تا کی کنی غفلت باز با یار و یار
چند از دیوان و شمشیر باد و لاله چینه
بامرومان سرست آبی شمشیر
و انگاه کرد از خوشن با باد و سر فرار
اشفته و در راست شهباز و یار
شهباز چو گردون باد و یار
سلطان تخت غم و محمود شاه عاز
دست گیر دای دل زلف بت طراز
کو تینهای سندی کومر کبان ناز
در شک شوی و گوشه محمود دایا باز
موران کنند با جفان کنند باز
گر نقد قلب خود را در نار غم کند باز
کای تشنه سوی ما آلی و می و ده لاله
تا پیش شست میدان بر عرش اسپار
اخر و به بقا بر صبح دم کو از
سلطان محمد غنم چون مرسل حجاز
صد کد و بدو جودت گرسوی مال
صد شایخ باقر قس چون شایخ راز
بر و قمر مصدا و رند امنه قوس

اورع سلطان محمد شاه بن قلی محمد خورشید

ای حلقه در کا بهت سرازره عالم

در یک تن حکمت صد دعوت حکمت

چند از دیوان و شمشیر باد و لاله چینه
بامرومان سرست آبی شمشیر
و انگاه کرد از خوشن با باد و سر فرار
اشفته و در راست شهباز و یار
شهباز چو گردون باد و یار
سلطان تخت غم و محمود شاه عاز
دست گیر دای دل زلف بت طراز
کو تینهای سندی کومر کبان ناز
در شک شوی و گوشه محمود دایا باز
موران کنند با جفان کنند باز
گر نقد قلب خود را در نار غم کند باز
کای تشنه سوی ما آلی و می و ده لاله
تا پیش شست میدان بر عرش اسپار
اخر و به بقا بر صبح دم کو از
سلطان محمد غنم چون مرسل حجاز
صد کد و بدو جودت گرسوی مال
صد شایخ باقر قس چون شایخ راز
بر و قمر مصدا و رند امنه قوس

با دوتا خرج کند از شیر ماه کمان
ز دشت آنیکه خو خوشید گور دیر

افضل گران تو تلج سرخا خان خا
آفتاب فکیت ملک تو تار و زخا

فصل في

در چهار سو مکت صد ملک سیلان
چون خبر سیاحت را به گشت یابی
چون عاقلانه رفت شد روح این مال
یکروزه عطای تو صد حاصل توین
مکت بیکی غره برگشته بهیلم
شاهان خضر و اک خاک در تو رب
مکت تو چونو العزیزین تعلیم ده حضرت
خصمت که چو سگ کم یافت از خاک در شام

صد آصف و جم بهیت بر صف دیوان
بیر این جامت را خور گوی کریمان
از ابر و حور المین غل سم یکران باد
چون بخشش تو عمت پرباد و روان باد
از سر و زمین تمامه چون طره جانان باد
چون لعل تر و لب صد چشمه حیوان باد
سرخیل غلام است فرمانده فغان باد
میخون بره گردون و آتش سوزان باد

ز سب که نشسته شرط را هم هایت
 یگانه و جهان را و رای تو از خوش
 چو بار بر آترا مهر گفت پیش گفت
 برای او چه زنده افتاب از خود
 به بلطف سیاح بگرفت عاقل
 مرغ گوهر او از کلاه مهر است
 ملک زنده از ملک است یک نقطه
 مجلس تو چه رونق بود خوشتر نق را
 نفاوت ز آب حیات تا غریبین

ز طاق این برز اندوخته
 بر شمع برین چار فنج خار
 که ای سر فضلا ^{ناله} دیار
 نه ریز چادر زین نیست ^{ناله}
 به سجده سلیمان ^{ناله} رخ ز نور
 دست ز که بر آید ز تاب ^{ناله} نه کوه
 همان در صف ^{ناله} اقبال شستاب
 شاخ سنبل سیراب ^{ناله} که بود تو
 باینست ز شاخ نبات ^{ناله} تا نوره

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶
 ۱۵۲۷
 ۱۵۲۸
 ۱۵۲۹
 ۱۵۳۰
 ۱۵۳۱
 ۱۵۳۲
 ۱۵۳۳
 ۱۵۳۴
 ۱۵۳۵
 ۱۵۳۶
 ۱۵۳۷
 ۱۵۳۸
 ۱۵۳۹
 ۱۵۴۰
 ۱۵۴۱
 ۱۵۴۲
 ۱۵۴۳
 ۱۵۴۴
 ۱۵۴۵
 ۱۵۴۶
 ۱۵۴۷
 ۱۵۴۸
 ۱۵۴۹
 ۱۵۵۰
 ۱۵۵۱
 ۱۵۵۲
 ۱۵۵۳
 ۱۵۵۴
 ۱۵۵۵
 ۱۵۵۶
 ۱۵۵۷
 ۱۵۵۸
 ۱۵۵۹
 ۱۵۶۰
 ۱۵۶۱
 ۱۵۶۲
 ۱۵۶۳
 ۱۵۶۴
 ۱۵۶۵
 ۱۵۶۶
 ۱۵۶۷
 ۱۵۶۸
 ۱۵۶۹
 ۱۵۷۰
 ۱۵۷۱
 ۱۵۷۲
 ۱۵۷۳
 ۱۵۷۴
 ۱۵۷۵
 ۱۵۷۶
 ۱۵۷۷
 ۱۵۷۸
 ۱۵۷۹
 ۱۵۸۰
 ۱۵۸۱
 ۱۵۸۲
 ۱۵۸۳
 ۱۵۸۴
 ۱۵۸۵
 ۱۵۸۶
 ۱۵۸۷
 ۱۵۸۸
 ۱۵۸۹
 ۱۵۹۰
 ۱۵۹۱
 ۱۵۹۲
 ۱۵۹۳
 ۱۵۹۴
 ۱۵۹۵
 ۱۵۹۶
 ۱۵۹۷
 ۱۵۹۸
 ۱۵۹۹
 ۱۶۰۰
 ۱۶۰۱
 ۱۶۰۲
 ۱۶۰۳
 ۱۶۰۴
 ۱۶۰۵
 ۱۶۰۶
 ۱۶۰۷
 ۱۶۰۸
 ۱۶۰۹
 ۱۶۱۰
 ۱۶۱۱
 ۱۶۱۲
 ۱۶۱۳
 ۱۶۱۴
 ۱۶۱۵
 ۱۶۱۶
 ۱۶۱۷
 ۱۶۱۸
 ۱۶۱۹
 ۱۶۲۰
 ۱۶۲۱
 ۱۶۲۲
 ۱۶۲۳
 ۱۶۲۴
 ۱۶۲۵
 ۱۶۲۶
 ۱۶۲۷
 ۱۶۲۸
 ۱۶۲۹
 ۱۶۳۰
 ۱۶۳۱
 ۱۶۳۲
 ۱۶۳۳
 ۱۶۳۴
 ۱۶۳۵
 ۱۶۳۶
 ۱۶۳۷
 ۱۶۳۸
 ۱۶۳۹
 ۱۶۴۰
 ۱۶۴۱
 ۱۶۴۲
 ۱۶۴۳
 ۱۶۴۴
 ۱۶۴۵
 ۱۶۴۶
 ۱۶۴۷
 ۱۶۴۸
 ۱۶۴۹

<p>لبه دود صبا گرد باغ سلطان ز دست ساقی دولت می نمایم</p>	<p>لطیف تر وجودت نیافت با کوه حسود خام طمع می فشار گوشت خورده</p>
<p>عم سایه حق آشی که شاه اختران بهرج اگر از تخت تو در تاج شد دست آن بستم که در گردن صفا تحت آن بستم که در یک برج او ز یورش القاب سلطانی لبین جید او در زیر بار خود داشت نه محیط چرخ با آن چشمتها</p>	<p>بسته رای تو گشت و در خورشید بهر هم از دست تو گشت بر سرست قطره آسید به دامنش در برست نه فلک که تر ز جرم اخترست هر کجا در مشرق جامع منبرست هر کجا گردن شکسته در کشور آتش شمع ترا خاکسترست</p>
<p>تو آن شب که گلک بر رخ ماه روز عیدت شهر یار بغیرت چون چکان را بر کشیدی چنان شکست تیرت هر که در راه در آن میدان مردی برابر دیگر که وی ز رنگار صحبتم را چنان از بهیبت گردون بگذرد اگر شمشیر من خود نیست صفت سواد چشم خضمت ز سنگ دان و اطراف جهان معمار جودت</p>	<p>ز قفس پر خورشید دریا عبور انداخت هر مردان که گشت زین بهر انداخت ز بهیبت که گشت گردون بر انداخت که خنده زده بر روی خور انداخت چو غمت خواست تیر و دیگر انداخت فلک از بام سینا گون بر انداخت که بهرام از کف خود تخراندخت بر زم اندر چرا چندین بر انداخت که مروارید بر طشت بر نه انداخت هنای نامرادی را بر انداخت</p>

۱۵۰

...

دارالعلوم

مجلس

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

۱۰۰

2



مجلس

ہے

10

ایک اور جگہ پر

طه افشاده
 عیدین است که از کربلا
 بود در اسطی
 سحر طه و کربلا
 و بود و در کربلا
 از اینجا نیست
 طه و کربلا
 و کربلا
 طه و کربلا

زندت در دهان اهل سنه	از زبان بدر چایج شکر انداخت
قطعه دیگر	
<p>جم بهرام اصل عالم ملک آقا بیکه پنج پهلوان خوش آسانیکه یار یلغار خوش آتش آفرین قطره آس مشری را بهمان جلال سوره نسخ مصحف اقبال سلطنت هر کجا که نیم آراست</p>	<p>ای که بهرام چسب چاکرت سوس پر دین بر ند ساعرت برخش میکشند استقرت که دل خشم سوخت خجرت فور خورشید ظل اندت آیتداریت مظهر است ساغر آفتاب در خورت</p>
قطعه دیگر در مثنوی ناصرالدین شاعر	
<p>ناصرالدین که از عجب عیب گفت فاکت منم ز جارا عیب نیک نباشد اگر دلش رنج نیک نام است آنکه در مجلس چون سلف را بجا تواند گفت بولوب در لب آزان افتاد خاک بر فرق آن که از سر جل سنگ حشیم آن که نشناسد آفت بر آن را صدی که زر حشیر گر خورشید افتد ز خفاشم اگر بکین آب کیسه خویش</p>	<p>مرقد خویش ساخت فرقد را فضل بنیک میند بر سر را بد اگر گفت نیک میند را گند گش زن لقب نند خود را خلفه کو ند اندام بد را که ز خود دید کم محشور را فرق کند ز روست عشق را ارنس سوخته ز بر حشور را رسیده با و بعد آفتور را روشن است این معالیم بد را تیره نکند رخ ز مرور را</p>

در دهان اهل سنه
 از زبان بدر چایج شکر انداخت
 قطعه دیگر
 در مثنوی ناصرالدین شاعر
 قطعه دیگر

ناصرالدین که از عجب عیب
 گفت فاکت منم ز جارا عیب
 نیک نباشد اگر دلش رنج
 نیک نام است آنکه در مجلس
 چون سلف را بجا تواند گفت
 بولوب در لب آزان افتاد
 خاک بر فرق آن که از سر جل
 سنگ حشیم آن که نشناسد
 آفت بر آن را صدی که زر حشیر
 گر خورشید افتد ز خفاشم
 اگر بکین آب کیسه خویش

[illegible]

خاصه در زم پادشاه جهان
 و آنکه چون صبح میشدند بزم
 و آنکه برفرق آفتاب زند
 گلکش چو به دوپاره کند
 پیر و امراش از فلک هر صبح
 تا بروز و شب مناسبت
 تا که شاعر بزرگین زلف
 باو خیاط چرخ ووزند

آن سر ملکوتی
 بر سر این
 قمر و خنجر
 ورق زرد و گله
 سطر کند و فتر
 شد و پیر و ترک
 لاله تر لعل
 بر قیده فنا

برخیزم شکرت ز نافع نرایی تبت شنگ که چون گداز باد هفت نای بر

قطر

بگردگار که از راح مادر و پدر من
 خنوع شمش در آخر زمان کوبیده نیت
 با کتک بردارین بار که هزار هزار
 کسان زیر کلاه بند بر درش اموز
 که مانده در همه آفاق از صید زبرد
 در سان طبعه جاسان امواک
 شمان ترک و خراسان شام و روم و

مرآۃ العباد عالم بہ ہند کے دار
نیاز مسند سے از خود مرفرست
ابو حنیفہ و فقیر و شامی زاو
کہ بوسے را این دم بھل استا
کہ برورش خوش آمدگان گستا
چو شفقیان طلبی مشرفان باو
سرن زرد و بان خند کی حمہ شاد

10

بنده شاه بر سر جوان خواند
گفتش اجماعن بیا اگر چه
قرص با خور که به شدن

اگر آتش نسل جمشید است
گفت و صحت تو اید است
مگر ز تو قوس خورشید

ای مهت راز غالیه ز
آخرش ره خسته ساز
مابیه وقت طغیوع لوله
سیرار به نیزه چون برسد
چاشنگ در عراق سارنگ
راست کویم ره مخافت را
بوسیکه نواز بعد زوال

آفتاب است بزم پروردگار
 صبح دوم پروردگار
 پیش جبرئیل آفتاب
 پروردگار است که در آفتاب
 تا شوی بر سر عیش
 در زوال ای صبح بدر حقیقت
 ای صبح پروردگار آفتاب

[illegible]

[illegible]

تو حرف اول هر شعبه گیر از پس آن	و حرف آخر بر اصل تا بدین آید
بزم شاه جهان در میان این قلمه	اسمیر محاسب با و مبدع شکری نماید

قطعه

ما که چرخیم قدیم از قطره کسرتیم
 در بر کشیم و بنهره مهر از میان حکم
 از نوک رخ حلقه ربای منه نویم
 آنجا که عرض مرتبه شران دهند
 در بر بندد نگاه که کوس بوازند
 چون مهر اگر چه سایه چتر سیاه است
 چون ماه اگر چه نعل سیم بادبای است
 زال زمانه گر چه بدستان ششیم
 اگر شمشیر غلام دراست لایم
 آنجا که بحر فضل تلامذند در شیم
 بر باد شاید جسم آباد لایل
 در انقیاد طالع امر خلیفایم
 در امتثال امر عبودیت اله
 وقت ناز منته و گریان بخودیم
 برستان بار که ذوا بجلای او

ایضاً در

بر فریق ماه اسمن سمنزدای است
آن جام نر که بر سر طاس خمر است

و جیسے کہ زرقاوی
درگرفت و ابرہ گردان

[illegible]

۱۱. علقه فوق السنان
 ۱۲. علقه آسمان
 ۱۳. علقه آفتاب
 ۱۴. علقه دروازه
 ۱۵. علقه بانی
 ۱۶. علقه زینب
 ۱۷. علقه اوزان
 ۱۸. علقه ابرار
 ۱۹. علقه ابرار
 ۲۰. علقه ابرار

حکایت دو جهان پای چار طاق درت
 فراز کنگره گریه ریاست حشمت تو
 بدست بر ز انعام شاه کیست
 بدست مهره گاو زمین فرو شکند
 شکوه کوه مرا و را و بر بساط زمین
 چنین تنگوار رخا که باغ نیست از
 خیال ضعیف شد از این بوی تابا
 اگر به نفس و هم ضربت شسته زرد
 امیر از سلطان تو سوره کم را گوئی

بسے نامد کہ از نہ زو ابق در گذر
 بخت کبوتر نه بال انسان پز
 که وقت عجله ز کیران جم کروید
 بشاید ز پیر و شیر پیر و بدو
 چهار اسب دست فربک قدم سپر
 تقاضا نیست که برگ سکه از زنجیر
 چو برگ گل گفت خرمین مہشمن
 و کر باش کس نم کس بیک جوی خرم
 کز بخت غمایت روئے از گرد

10

مقصود کان و مجسمه و ایران شکار
کلهای و لفریب و درختان آبدار
از بهر آنست تا با او دل اندر
ورنه چگونه مروم عاقل نیا کند

کاشانه است سر لعلات بر فراش
در باغ و بوستان ز سر لعلات
یک خطه دوستی توان باز آید
سر چرخ عمارت که سیاه گزاشتن

١٩

خداوند را در علم منقول
منقول نیزم و مسترین است
شاگرد ال بسیار است باشد

زبان و دیده و دل گشت گویا
اگر چشمم چون پور ^{پور} سینا
غینا ^{غینا} چشمه ^{چشمه} از ^{از} غینا

49

کرم بلخ خااسته بود کرم بکر

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

1912

ارب موقوفہ
 احمده و فرست
 موقوفہ و انجمن
 سنہ ۱۳۱۷

بسم الله الرحمن الرحيم

10/10/1944

مجلس

کتابخانه

12

۱۰۰

فدائستام

فأما عاتقنا

کال شوقی اسلا محبتکم	آشنا انا برون عن نظر
	روز و شب مولن خیال شمس است فانسا تو اعم خیالکم و جنب سیرنی
خاتمه الطبع	
<p>تسلیش خدای سخن آفرین که لفظ را با معنی پیوند بخشید و غازه رنگ قبول بر جبهه شاه شیرین اوای نظم مالید و تنای حسا بجامع الکلم که با ای بودن با بشیر و بیانی زبان کشا سقطیان عجم را الف و غم بر پیشانی و مهر سکوت بر لب نهاد و پیش این قصه بدرالدین چاییت از آسمان فکر بلند آمده و عواصم نکته سخن که از قلم دقت پسند ارجمند آمده لیکن او امانند نقاب خفا بر رو کشیده که دست هموس تا برده محل آنها نرسیده و دقیقه بنیان شراکت این ندان سرخ نموده که از پر تو این و دشمنان اوج فصاحت ستمی در شبستان دراک نهند و زلف نگاهان باریک بین چشمه سار کرده که از خیال جهان آفرین این آب پیکران چرخ بلاغت چشتی آب هندی خرویده و روان جبهه شتاب قدر آلالی شریا تارش که دریافت نماید و غیر مصراع پیش اسس نگ یاقیت آید که در نظر آید و نظار گیانیکه یک جلوه حسن و لاوی این خرید و رخنه دیده اند از عرف و روانی طلب آمده چنین فریاد بر کشیده اند سه بدقت میتوان فهمید معنیها را از او که شرح حکمت همین است شرکان را از او چه سلامی سخن بان کلامان و در پیش و از فعال سیر مگر بیان آورده نظر بر پشت پاد وخته در خیال می که انگشت است از دیده و ان و کب حسرت میکده بدنمان سه لووا زنگس فرو بارید گل را آب اده و زنگر که روح مالش خواب داد و با بجز لطف و حال توضیح و تهذیب گرفته پیش ازین سجادگر کار طبع پذیرفته بود اکنون که زمانه بطول انجامیده اول ادبی میزاج جویش گردانید و در سماع از ان نشانی نماند و بر زبانها سویی است نماند و ناشر نورانی شام هر ششی نول کشور</p>	

عنه
من
عنه
زنگنه
عنه
خداوند

اما در سال دوششم صحرای هند و نه از حیرت مفاسد بدیده پانزده رسید و چهارم شی که بهلال شد
 با اندک ماه رجبت برگزیده زیور اختتام پوشید فلک ماهی که بار اول بهشتا علی این نازنین
 خاطر فریب شد حال داشت در نقش ثانی انجرف و چند کاشته تاسیخ از طبعا عشر با کاکل داشت

تقطیع تاریخ

بد چاهست که در دست فلک	از در سحر بیان فضل کاشته	نقطه کز فسمه و بچ کید
بهجا اختر فلک امج است	مرغ نایاب مضایق پیش	دور هر دانه دام مفاسد
جهان سخن را چو بقا لب بید	بیل معنی رنگین گویاست	رستیت طبع دیگر باره قهر
نظم مطبوع قصائد که در است	سطر سطر شرق طوطی گردید	صفا اش آئینه از جوش صفا
سر زده انجرف رجبت دینه	بنگر طوطی و آئینه کجاست	لیکه بهرینه رنگین معنولان
پیش نظر گیان جلوه گشت	به نظرانی ز جمالش روشن	دلبری از خط و خالش

ایک ای اشک کشتار بگو | طبع از شایده معنی اگر است

تقطیع تاریخ طبع از تاریخ او کار خوشنویسین نویی بهای فنی است

طبع شد این طرفه نظم بدر چاه	گشت در صحیح آن بسیار ک
طبع از سیزده تاسیخ سال	گفت ازین بحر مفاسدین مو جزد

بار دوم بانه اکتوبر است و طبع رونق

طبع یافت
 نقطه



بسم الله الرحمن الرحيم

ای نام تو خور بهر جانها لالست بجد تو زیانها از ازل خرد کمال در کم در گنه تو هست موقوفه
از ابرسان دروید بر روح رسول پاک احمد بر آل و صحابه اش پس رحمت باد از تو بیایی
بعد ازین برای رباب فطرت سخن سخنان بلند طبیعت نیکو پوششست که قصاید بدر جراح و شفتان معانی
شیخ ماه افروخته است و در کش طبلش و قنار الفس در گلو سوخته زمین میضاییش رنگش روی گل خوش
میشکند و جلوه معانیش دعوی مقابله مانظم شریا میکند عرائس فرائدش کاشمش آلیا قوت و الراجان فرائد
عوائدش الم طیفش این قلم و کلام جان چون این عروس یاشا بدر خا و درین جزو زمان لطیف مستفی
نول کشور غازه طبع بر رو کشید و در نظر نظار گیان شتاق آماده جلوه آرایها گردید بنده
سرایا عصیان کمرین اهل جهان عا و علم و فن مابد شایرا سخن گنگار خفی و علی محمد مایه علی عفی عنه
که از غایت قلت بصاعت و قصود باعث غلط آفرینند و در زمره باهران لب بحرف و حکایت
نیمند پس از نظر ثانی و حل غوامض انصاف بعضی فوائد و برین کتاب جمیع این عجایب برود خست
و فرنگک لغات و کلماتش که عقده زکار آن تواند کشا و هم بجایای دیگر نفع خواهد داد و فراموش که اکثر کلمات
از عالم تشبیحات و استعارات و اصطلاحات خاص است کتب لغت کمتر بر می یابند که در این حد هم توانی

خاطر صاحب خردی که در دوی نیرای یک بهمنای فضل و انوار قلم بر کبابی امده مشهور میاید و در دوی نیرای که در کبابی امده مشهور میاید و در دوی نیرای که در کبابی امده مشهور میاید

باب الالصب	اشتر سوار و شک	که این قدر ستاره در شب	ارزن در کواکب
آلوده آلوده برای کد...	طلس سیاه شب	آفتاب ساغر شراب	آردم نام سوکای بزرگ
این رشته پر گهر این	ارغوان رخ	این دانه این نصیب	کتاب ثرند و پا ثرند
آتش نشان قدم	اذان صر و شلم	آب حیات مراد آذون	ارقم مار سپهر
آلوده نشاد ساز و نوا...	آب رغوان خون	آینه رولا...	آصف بن برخیا در پیرایه
اطفال زمین طلب سنا...	آتش گویا لب	آبی کنایه از جرح عفت	آشنا برهینه
آلف سکا شور و غم کبرج...	آدم شب آسمان	آینه اسکندر کاغذ	آخر اسطبل
آرمی آتش نشان...	آبله جام حباب	آب شور اشک	باب الباء المعرجه
آمین نام یاد...	آبریشم تاجیک	آطلس مراد از...	بادام...
آب بعم اشک رخ	آتش تر شراب	آبرش سبک و عیش	بیت و یک پیکر...
آخیر نگه در آ...	آندک اسی لفظ...	نقاط مختلف نگ...	شکلی ستاره کوکب...
آتش باد آور لب	آختر شوق آلوده...	آمنش ایله کله آب از...	بچکان رو اشک بزم
آویرمای قیر حوت	آینه نه رخسار	چشمش بخت بیکار...	بره برج حل
آردهای سیاه...	آتش کنایه از...	آرش نام پهلوان	برکه نشان پر آب
آب بسان آتش...	آب خشک پیاله	آجم نستان	برسم پیاله
آشک زینجا کواکب	آذر لب خون	آبل مرصنه ابل...	بکر گرانها اشعار...
آهوی تر آفتاب	ایوان ماه برج...	چهره قرصه ریخته...	باز زمین با سفید...
آمام جابین...	افسار قوت خورشید	ایام کلنج انداز...	بیت نامه عر...
آتشین...	آذر تیغ	شعبان که در آن...	برک غنچه حوت
آزمین و ندان...	آبر تر مداد	سپاه خورند و...	برف خشک کاغذ
آزرن تر...	آردهای...	بهم جنگ کلنج...	باد بان...
برق زرد از غایم...			بخت...

بادی اسپ سبیل	بر کشیده	بلند	خج دریا	انگشتان	ترک سیاه دندان
باد ام خنک چنگ از گشته	باغچه	پنبه بزرگ	پیاکله زرد	ویاره زرد	تاج دار
بدر شوق خور پیاکله	گاله	وایجاد از کوکب	ویاره مرغ	آفتاب	تار کیکه و تیر داد
بر سادین نام شکل کوکب	بدر دست	موج	پرده بنر زانود	آسمان	تیش غنچه بزرگ
پادشاه جهانگیر عالم	بجایه	کهر یا	با اعتبار کوکب		توق برده
تور	بیک	سیاه بول	خج نون	انگشتان	توره نام گیاه
تبدیل شده شراب	باد	آتشین	خج شوی	مطرب	تیمه
بغینه زر ستاره	و خنک	چنگل	با اعتبار	انگه	مرای
برگ چار دست	بر در	اله	سیاره	از انچه	آفتاب
برگرمی از اسی	بخر	بد بوی	پچیده	مار	خط
که دال است	آختر	مخرب	پسته	شور	لب
یا کیده	باز	مزل	پدرام	ار	استه
بچار بود جارش	بست	پیشه	بر نیان	کسوت	سفید
دال با چار دیگر	بوسیدک	نام	باب	الیا	الفوق
دازان	باب	الیا	ترک	ست	حشیم
چار خوش کرد	پسته	دین	تیر	حطار	
بار جاران کرد	خج	لال	انگشتان		
آیدینه چار بار	پروین	دندان	بیا	تاشیر	روشنی
ماشکونه بازگونی	بسته	مرجان	ش	و بد	نیمنی
بگره چرخ زهره	لستان	شب	ماه	تنگهای	لعل
بلغم	و غیر	ش	کنا	یا	اشعاع
بدست	بیل	بالا	سه	برابر	
در شام	قد	بیل	بسیار		

جبهه	ترکش	چشمه سیاه کوب	خرمن ماه	آرامش ماه تابان
جان	خوب	چشم تند و من	خون دل مریم	تا بعد شش سال کسی
جم	حضرت سیدان	جرب جرب	خفته انگشت چه مردم	یکاه موجود کرد و در پند
باب	ابنیم انشا	چشمه بی نام	سخ و سفید باشند	آزاد شوند گویند
چار زن	چار بار و چار	چو کان شکین زلف	خوان در سر و زرد	ظن به یقین کنه شک
چاره	چاره	چاره	خضر مراد ارام	خورش نام محل بزم
چک	کنایه زلال	چشم کتاب قرآن	خدا کاغذ	باب الاله
چاه	چاه	چرخ دارد چرخان	خوب رباب را	درب در دین
خانه	هبوط زهره است	چو کان بین بلال	خوشید	دانه کنایه زلال
چین	رخ و کاغذ	چرخ زدن مراد حرکت	خضر ز اشعه	دانه عجز مردمک
چیز	مراد	چار و پنج قاره ای	خاتون هفت قلعه	دانه قیر زلف
چشمه	چو ان	دقار و ره شیشه است	خیمه نیر و نیمه	دستگانی شرب جمه
چاره	ده چار بار	باب الحاد	آسمان	که بدیکه دیند
چیل	بند و مراد از ان	جبهه دوات	خون خرومن شراب	دق کتاب از سنگ
چاو	نشانم کلی از کوب	حلقه دار غلام	خار خطر خسار	خورشین حروف
چاره	یکی مراد از چاه	حوال نام طار سفید	خشک و نیک بد	دست زر آفتاب
چاه	بند و مراد	حصاه سنگریزه	خفان بجله	دواج بهاد
لفظ	جام از ان	حسبه نام برده موسیقی	خضر مبارک دم صبح	دام شک سطو زلف
چادر	راه و چادر	باب الحاد	خاکستر کنایه از داد	در خشک در دندان
روشن	او	خور آفتاب و خور	خون سینه لب	دترم
چاه	بند و مراد	خشت ز خیمه زین	خیمه مسقره	دق آفتاب ماه نام
چشمه	دیند	خشت و خود و او	که از ماه شمی	دیو هفت سر آسمان
نیک	وسیل اند	مراد از آفتاب	ایام یک سال	دو خوس و به آخر

دلو	بج مشهور	دوعوس مشق دومرکوب	دن کنایه از کسب	با اعتبار نامش
دریا	شراب	دریای قار آسمان	درم ریز سکون	بازو
دود سیاه	خط و زلف	دریا کف دست مویخ	دوده خالص	شسته مراد از صفت مذکر
دو چل یعنی چل و دو چل	ازان و کسبت چه عدل	دل رخ مرگ چه مراد	دولغ تباه خیال	رواق نیم و حج خیارم
هین قدر باشد	دیوان سبع و دیوان ازان	و مقلوب کرم مرکب	و مان بند تویند سازد	ریش با فتح مست و دست
دیوان سبع و دیوان ازان	و نور با و منسب	و تزان بختین بخ شاره	و میر هلاک	هندسه کوسه
و نور با و منسب	دل سال رمضان	نزل قمر که در علی و بیلا	باب اول از المسمی	مریقه بر وزن خفیه
و لیکن سخن نگفتن	و شبیل نیریزد و دو قاس	شده و کور گردد	روزی جوینار سیه زرد	رنگ بزرگان آفتاب
و شبیل نیریزد و دو قاس	و مراد ازان با اعتبار	و اثره عطلی فلک نهم	روزگار کاغذ	رنگ نام پرده است
و مراد ازان با اعتبار	و مراد ازین بر مراد	و تون شکل و پاچه	روزگار کاغذ	راست نام برده دیگر
و مراد ازین بر مراد	و ازان عین حاصل شود	و آخول بود و مجول	روزگار کاغذ	باب اول از المسمی
و ازان عین حاصل شود	دائرة رخسار	و درگاه پادشاهان	روزگار کاغذ	زیرین ساعه و زین ساعه
دائرة رخسار	و بره زو و بره زو	که بر در سلطین	روزگار کاغذ	روزگار کاغذ
و بره زو و بره زو	آفتاب	و بیای کله شب	روزگار کاغذ	روزگار کاغذ
آفتاب	و دیده گاه و رختن	و دانه شک مرکب	روزگار کاغذ	روزگار کاغذ
و دیده گاه و رختن	مردم گاویرست	و دوده - خاندان	روزگار کاغذ	روزگار کاغذ
مردم گاویرست	در حد بودن	و سره سیاه	روزگار کاغذ	روزگار کاغذ
در حد بودن	از جهت غمت و مرتبه	دریاگون می چه قوت	روزگار کاغذ	روزگار کاغذ
از جهت غمت و مرتبه	دیده	در قه بختین	روزگار کاغذ	روزگار کاغذ
دیده	و یک نمی	و در ک بختین	روزگار کاغذ	روزگار کاغذ
و یک نمی			روزگار کاغذ	روزگار کاغذ

زلال پارس پیش چنگ	زرد پوشان سر زرد چنگ	سودا	سر زرد یاعوب مراد ازان
که غلافش از باره گند به باد	ستارگان آسمان	سکندر	میست چو دریا را بگویم گویند
زنگی زرد و جامه غم زین باد	زرد وین بر او محمول	سابق شیان	و چون مراد زین کند می گردد
زنج ضیاء شب	زنج زدن لاف و لغو	سحر رخسار	سایه دار استیاب ده
زرق قلب انگور به مقلوب	باب الزاد الفات	سفوف زین در سوزد	سیاغو بترک زرد رنگ
زرد زرت	زاد مراد قطره خود دزد	سین کمان ماه نو	و نام پادشاه بزرگ
زرد و شمشادش ظلم زین	زنج صبا مراد از انکسار	سپاه ترک درویش	سپیل
زغفران رخ زرد	و زنج کشه باشد	سرمه شب	سگ کنایه از نزل مر
زبان شعله نام ستاره	زرا زخا بیوده	سفیده روز	عنوان نام که شکل سگ است
زدم طلوعش عاصی بفر	باب السین لمحل	سنبل دوت زلف	سبز کبوتر مراد از جبریل
زاده کوکار افیون	سلطان عالم خداست	ستاره جوهر شیشه چشم	سندان آله آهنگر
زنگی گریان شب بعباد	سه کسیر موالید شمشیر	سلسله سوط	که بران آهن زاناده گویند
پیشینم	که حیوانات و نباتات و حیوانات	سرغول نام کلمی از کوب	پیشین نامی و هم ننگه است
ترین زرد آفتاب شوق	سه خنجر و سه خنجر نایب	سه ویکانه قصیده	باشد که با منج بخت و دزد
زرداد گلوله آرد	سینه تیغ و خط و فلک	سه ویک شعر	و حلقه بران زنده تا حیات
زردیر نام گیاهی زرد	سنبل تر خط	سراشیر برج حوت	خبردار شود
زنجیر	سمن زار رخسار	سماغوز رنگد همراه	سمط و سمیطه عقد کمر خیز
زرد و زنجیر زار ظم زین	ستاره اشک	سمور کنایه از خط و سگ	سرمال با کسر بر این
زنگی بویا مردک	سرخسکه زنگی زلف	سقطه ساقه الاغ	سیمی بادم مسلم
زرد و زنجیر خط بصری	سپر کنایه از آفتاب	سبز با سان بهشتیان	ستان بهشت چت
زنگار سپر آسمان	سرخ نشان سخن غم گویند	سبکسر دیوانه	سیاوش نام پادشاه
زرد خط رخ	سنبل مرغی موچیده	سیاه کاغذ رنگ	سرخه سر منده شو
زنج مراد زار	سیم و زرد کنایه با شکار	سایه زلف	سرسین کنایه از زنج

سیاهان نام پرده ارغوانی	دشن و قلم ریز	شاهد حرم آباد لاریال	طبل منهد و مرکب
باب اشکن کججه	شکر نشان کردن ب	ارغوانی اصل شانه	طولی پیران گردن
شکر کب و بونه	سمن نیکو گفتن	باب الصا و احمده	سیر رنگ آسمان
شیشه نه و ناز گل	شاخ مدعی اگر کجیت	صحنه گنار رخسار	طافس شب بیا ماه
شمشاد قد	شور و اضطراب کد شانه	صف مور خط	طولی شکوای بختی گستر
شاه مغرب و شاه چین	شب دان وزدان	صبح رو	مراد از شاخ شیرین گو
شاه خا و شاه بازهر	شاخ باده فزونی بکن	سفر روشنی و طلی و نرغ	طریق بیا و طاق خنجر
دشمن گن چایم و شمع کون	خورد	صاد چشم	و کمال بگون طاق خنجر
دشمن سر و شاه پاره	سینه با کسر آواز	صوه بیان نشیما	آسمان
دشانه زین و شاه انزل	شکر گون گل کنایه خنجر	صوت چاوند صوت	طولی سدره نشین جبریل
دشانه و شاهین را ندو	دکمه دو کوبار کین جود	چه تا چار صد عدد دار	طفل دیده گوش و دست
آفتاب	مخل دارد	صبح دوم صبح صادق	طافس سیکون چشم سفید
شاه رنگ شاه شام ماه	شاد روان خیمه	صد ره بالغم پیران	طولی طافس آسمان
شیر و شیر گردن شیر	شاخ شاخ در بزه رزه	صفای علامت برج نو	با اعتبار کوکب
برج اسد	کشته سنگیت سیاه	صاحب حصار و خشت تلخ	طریق لعل سیاه شربت
شش جبت تمام علم	مراد از ان کوکب	باب الصا و احمده	طافس چرخیم طاق
شش روی سنج و خط	شعر با صفت جابه	ضعف کل یکصد و چهل	با ندر بر سر شیره
شام و شب دوات	شهره حرص	کل بجا هست	طافس رنگ سحر جابه
وزلف و خط	شاخ گوزن لال	ضرغام شیر	طافس سدره آتشیان
شیر کاغذ و صبح و رخ سنج	شاره چادر و دستا	ضرب بختین بخت	جبریل علیه السلام
شب اشفت زلف	شوره و زشت گرد گیاه	باب لطافه المظله	طفل
شاه پیش شب	زمین شور و خاک گردان	طافس محضر آفتاب	طافس پیر بصله علیه السلام
شاخ زعفران اشک قد	باروت سازند	طافس آفتاب و زلف	طافس

تلقی نام مری ستاره که	و چهار سه زرا اندوده	غیر زمین و کلاه از کون	فنا با کسر ششانه فرج مکرر کرد
در سستوران میشود	آفتاب	غالبه	باب القاص
عالم کیوان فلک است	عقد مروارید است که دندان	غزال شب و آفتاب	توقه مکه
سینه خیم کیوان جلست	عاشق تخته باغ جبریل	خوزه بود و محمود خنج	فلزم خشیان کفشت
طوبان نبای بلند	عقب رخسار با عیار	پینه ناشگفته	با اعتبار انگشتان
ملفاوه با بضم دایره گرد	نزاکت	غاب بیشه	قطره آب تیغ
دیال آفتاب	عزیز بخیر نگ مو	عشقی سیاه	قبره ز و قریب آفتاب
مطل شیره خاره آفتاب است	علاج کاغذ	عقوره اکو خام که	فوس ابرو
طراز با نفع نام شهر حسن	عازر مردیکه بدعا	برشش باشد	قود قعاص
باب الظالم و الجور	حضرت عیسی علیه السلام	باب الفاء	قیر شب
ملکات دوات	زنده شده بود	فیروزه ردا آسمان	مقدار اول ستارگان
ظریف انجوش نام سمار	عبور نام ستاره است	مصدق عبارت انگشتان	در روشنی شش مرتبه نما
باب العین المکمل	عطیه کبری کیست سیال	فردخانه سرد وزیر	اندبیار روشن قد اول
حقیق اشک سرخ و لب	علت او خدایا عقل او	ای خلوتخانه سر ماه یعنی	و همچنین تبدیج
و شراب	عالم مغرب و نیا	برج سرطان که آبی است	قوس و محراب
عقد ثریا دندان	عقرب شیرنگ زلفه	وماه را بر آفتاب آفتاب	قطران روغن سیاه
سیه مراد از مرکب	عراضه با بضم راه آورد	وزیر خواند	قلب اسد آفتاب چه
و فاضل	عادت نه ماه نه فلک	نگ بستنی است سفید	دل سدید است آن
غاب ب	عسجد بفتح اول شمال	فردا قیامت	علامت شمس
عبر زلفه و شب	عراق نام پروه او مو	فکس شمله و ستار	ظلمه آب
خط و مداد	عشق نام پروه او مو	فلات دشت	مجموع کلاه سر بر چیز
عروس خاور و خفای	باب العین المکمل	مشتی سحر بسته	نقطه رنگ از شکو غیره
زرد و شیر و زین و شیر	عزیز زمین و بان با عیار دندان	فرش زعفر و در زمین	فرز با کسر غلافه شمشیر

قواره	کاهور سه زرد قطره زرد	گل بلوام	لعل در پیش بختگو
تعمقه	کاهور	گند نامی لاله شان	آفتابان سیمبر ستارگان
باب الکاف	کاهور مراد شراب	شمشیر خون	شکر سب
کیکائوس	کاش بعل نام شهر در	گل بنار شیار ای	تخته و تخته شعله آتش
کاهور خشک	ترکستان	گل بنار و خار بر است	لعل ستاره بار لب ستار
گرگس زین	کاهور	گلک عن چین قلم	سرخ روشن
و شرواق و شل تاره	کوه و غدير آسمان	کاهور و مشک لب و بوی نو	گلن زردین آسمان
کاه چرخ	کوه مراد از حرمین	گردون مراد از بهار	لعل بافتی روشنی تابان
کم بینه اندک و نفی مطلق	کاشا سب نام پیر کاهور	کوهی سیمین رخسار	پاره گاه خشک ساین گاه
پرو و آمده چنانکه گویند	کاهورین حاسه شیشه	باب اللام	کوهی منشر قطره شبنم
کم شواخی مشو سعد	کتاب بقیعین گیاهی	لاله شراب خون	لای سب
فرماید عجب تند و بیای	که از ان رسن و کاهور	ورخ	تابچه
کم یافتند سخنیافتند	سازند	شکر زنگبار خط	کوه سب
کیش ترکش و مرارین	کاسه آب اشک	لالای چشم مروک	لعل نبرد نقاب نمراد
که خانه عطارد است	کوره میوه نور سب	ولا اعلام حقیقت	با اعتبار شیشه که سب
کاسه لعل چشم گریان	کوهی زرد و کلچر	کوهی تر اشک	لعل سیاه بزرگه رجب
کله	و کشته زرد و کلاه	لاستان چنان لاله شان	با اعتبار
کاسه نفوذ چشم سفید ماه کوه	آفتاب	بضرورت شعریا افتاد	باب الیم
کوه	باب الکاف	مراد از ان خسار	ماه نو انگشتان و ظلم دار
کشته لعل پاره لاله	گل شراب رخسار	بسیار آل جبا کبان	ماه بچه بچکان انگشتان
کشته زرد و روشن	گرگینا زب صبح کاهور	لعل حل شده و لعل نو	ماه کاهور و رخ و لعل
کوه لعل و رخ آن	کوهی زرد	اشک زرد	ماه سرخ گاه باورینه
کوه زین کوه	کوهی زرد	گلن سپهر غلب کوه	که در دست

شک گل پوش خط که رخسارهای پوشند آهسته براج حوت و پالک سرآید شک تر شب سفره غنچه کایان روشنه	مال دو مجذوری لفظ و که صد باشد مراد از آن فایده انجینق فاشن سب من چنیک مرج قلدان چایلو آهسته زرین قلم زرین مشال فرمان بنای اصل انداز تیغ خوش نعمه باطراوت لایبالیان موسسه اندک مرغ بچه نور سب تعلیق نور و مدینا آسمان مورچه خط رخ و حرد ماه بنورست شب ای ماه نورم جود بنحون ماهیچه علم بسم زرا اندود ماه موی دیده و دیگ لبرش دیده پیداشود مرغ صرصره شراب مار سفید صبح صادق	ماه چهار هفته بلال مرشش بیستم اولی نال شهرست در شام که کبوتر انجا خوب میشو و مراد انجا لامکان مرجان اشک سن سترل بیستم کتاب چشم قران شریف چه در هفت روز سفر کرده نمبر اصدق مراد از خدا ایتا شک زری شکل رلف با اعتبار چرخم معه طه شراب خانه بتقل کانون مریج تلخ توید نام نام لبرش مایه نام پرده از سوسه خالف نام پرده دیگر خالف نام پرده دیگر باب النون لنترن اشک و خستر نرگس بخواب چشم شکسته	دایره و نه پدر و نه شهر و نه خم فز و نه چوگان نخاعان و نه لکن و نه غله هیا و نه مرع و نه فلک نقطه لعل وین نرگس شوخ چشم معشوق لنترن و نه ان شک نیکه جاور و نه خیم و نه ضن آسمان نه طارم شن و نه آسمان که در شمش و نه پیداشد نور روز و نه و آنچه بدان ماند مثل کافه غور نقطه باقوت آفتاب و دین محبوب ننگ نیگون شیخ نقطه ز و نگدان ز آفتاب نون ابر نیمه پنجه سه حد چه حد لفظ خیرشت سه نصف آن سی باشد و مراد از آن حرف لام
---	--	---	--

نسخه با اعتبار کتبه و خط	نوک نعل زون و بعضی خط	هفت آیت زرد و هفت سفید	یا قوت تو و یا قوت کبریا
نوزده چرخ با اعتبار کتبه و خط	سر چرخ لا یعنی مقدار و خط	سی و ستاره	یا قوت مرا شرب بر سر
لفظین که شصت باشد	که بعضی نیز آمده	هند و دنیا	یکه اسی چهل که عدد دین
نقد عین از رو اشک	نیم پیشه کم مایه	هفت هزاران نبات	لفظ است
نبات خط	نماد نام برده اگر چه	هند و پنج با اعتبار کتبه و خط	یکه بدو چهل با و ده که
نیلوفر زلف و مثل آن	باب الواو	هفت قلعه هفت سال	عدد لفظ دو باشد و مثل
نرد اسخان ثبت سرچ	درق لاله	بزرگستون نام و طرح	آن لفظی است
نقش دو سینه و دو صد و پنجاه	ورم مراد از ریا	هفت شاد و یک شاد	یک که مراد از آن است
نیم لیفه صد که عدد این لفظ	ورقا که تر و فاخته	هفت نام مختلف است	صورت
نیم چرخ و سینه سیار و این	و حق کند	تازه	یکه تنه یکه تنه
و ذنب	و مین روشن	تازه مختلف همراه	بزرگ مردم چو
بخشش	باب الیاء	هو او تعالی	تازه دست برین
نخی بروزن چرخ و این	هند و گل و قیاس	هفت گل و قیاس	یشک چار و دندان شیر
نقش ندیج مراد از آن است	ستارگان	هفت میدان و هفت	سبع و بهائم
مراد از این و این و این	سارپ	باب الیاء و این	یوسف زین رسن
نقادان گو گو اک	هند کنایه از مغرب	یخچانه دندان	زین سلب آفتاب
تمام شد			

الحمد لله که بحال نافع در مصطلحات و تشبیهات و استعارات قصائد بدراجح مؤلفه مجمع کمال تشبیه نشد
سعادت شریعه بدرسه تحقیق قطب دایره تدقیق عند لیب لغه سرای گفتان لذاعت تری

سرستان بابت کشف غوامض علوم عقده
و نقل مولوی محمد با و علی رحمه الله و مرسله
کامپور بطبع منشی نول کشور طبع شده

IN MEMORY OF
Molvi MASUD ALI MAHVI, B.A. (Alig.)
(Retrd. Sessions Judge)

PRESENTED TO
MUSLIM UNIVERSITY.

BY HIS SON
Rashid Ahmed, M.A., LL.B. (Alig.)
(Retrd. Sessions Judge)

